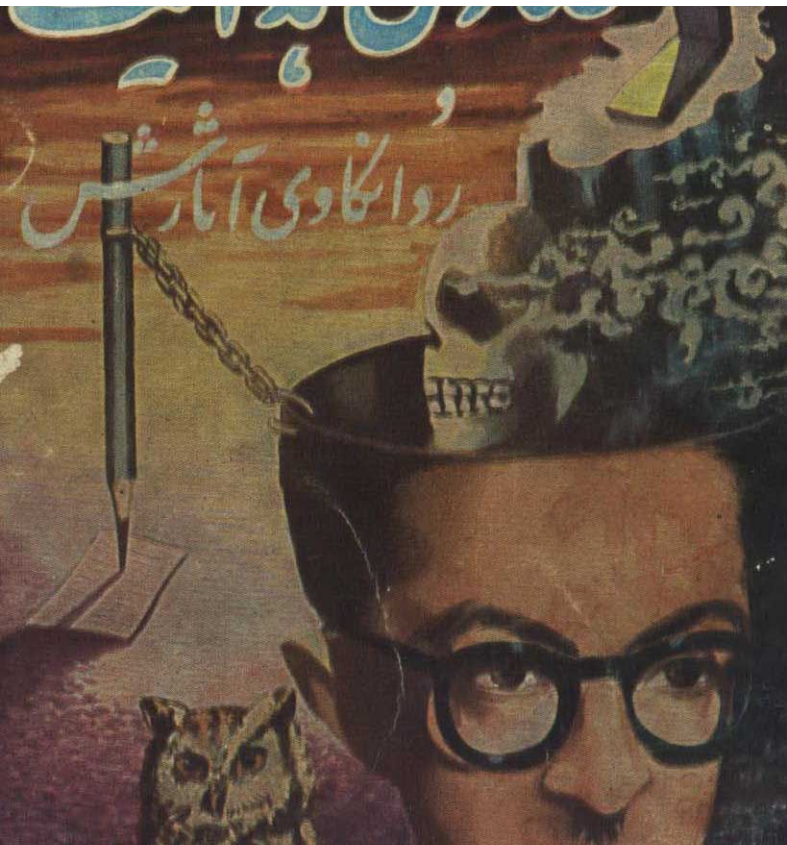


✓ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و..... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند،

شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید. برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

WWW.KARNIL.COM



صادق هدایت و روانکاوی آثارش

نوشته سلمان (دکتر محمد ابراهیم شریعتمداری)





هدیه‌ای

بلاخترم پرتو



کرنیل شبکه موفقیت ایران

چاپ این کتاب سرمایه سازمان چاپ و انتشارات هر روز در فروردین

رفندی دېلم نسته پر خنګ زمين
نه کفر و نه اسلام نه دنيا و نه دين
نه حق— نه حقيقت نه شريعت نه يقين
اندر دو جهان که زا بود زهره اين
خيام

درباره این کتاب
سرآغاز

بخش اول :
هدایت آنطور که گفته اند

مقاله دوم :
صادق هدایت را رندی دیدم نشسته برخنگه زمین

بخش سوم :
هدایت از نظر علوم و روانشناسی
علم- روانشناسی- ارث- محیط- قیافه شناسی- زیست شناسی-
جامعه شناسی - روانپزشکی - جنون - نبوغ - روانکاوی -
تجزیه روانی بوف کور- و حاصل این تجزیه و تحلیل.

فصل چهارم :
هدایت از زبان خودش

چند کلمه- درباره خود- کودکی - انسان- تنهایی - زندگی
دنیا- مردم - عشق- جستجو- نبرد- جبر و سرنوشت - درد و
افسوس - خدای آسمان و زمین - شك - خودکشی - مرگ
روح - قضاوت دیگران و نیشخند او- و بیان حال او در پیام
کافکا

انگیزه نویسنده در نگارش این کتاب شناساندن بهتر هدایت و نمایاندن حقیقت و روحیه و افکار او بود بخصوص که نوشته‌های درباره او را که تاکنون چاپ کرده‌اند نارساگرافه و افراطی یافتیم . با آنکه امیدم این بود که به‌جوابگوئی به افتراهائی که با او بسته‌اند نپردازم و تنها با دید علمی حقیقت را یافته و نشان دهم اگر در مواردی به مقتضای حال و آنگنگ گفتار این موضوع احساس بشود بدون اینکه از کسی نامی رفته باشد یوزش می‌طلبم.

این کتاب از یک سر آغاز و چهار بخش تشکیل میشود که در سرتاسر آن مطابق امکان خود و کمی فراغتی که دارم و اصولاً در دنیای شلوغ امروز تفصیل و حاشیه روی را کسل‌کننده میدانم. رعایت ایجاز و اختصار و در عین حال روشنی رسائی و قابل درک بودن کلام را بعمل آورده‌ام.

آنچه که بمنوان سر آغاز و یا پیش‌گفتار آورده شده از احساس و طرز فکر نویسنده چشم اندازی به خواننده میدهد . نخستین بخش مربوط است بآنچه که خوب یا بد موافق یا مخالف تاکنون درباره هدایت گفته و نوشته‌اند و شکل یک شرح حال ساده و ظاهری را دارد.

دومین گفتار شرح احوال و افکار و سرنوشت هدایت است . آنطور که استمباط کرده‌ام آنطور که او را شناخته و احساس کرده‌ام.

افکار و عقائدش با دانشها مطابقت دارد؟ و علم چه نظری در باره او میتواند داشته باشد؟ درین فصل بخصوص چون هدف بحث و نتیجه گیری بوده از شرح نظریات علمی خودداری شده و طبعاً اگر کسی سابقه ذهنی داشته باشد زودتر متوجه میشود با اینهمه کوشش شده همه جامطلب بآسانی دستگیر خواننده بشود و در ضمن (۱) ناتوانیهای علوم و آنچه را که در آینده باید کشف و روشن شود انگشت گذارده ام و اگر کمبودی دارد از ارباب فضل و صاحبدل انتظار گذشت میرود .

در آخرین قسمت بقول معروف برای حسن ختام و آشنائی بی واسطه خواننده بازبان و فکر هدایت جملات و عبارات او را که درباره خودش و حقایق دنیا صدق میکند و جواپگویی خیلی چیزهاست از لابلای آثاریکه از او خوانده ام و بنوق و سلیقه خود آنها را دسته بندی کرده و عنوان گذشته ام و در حقیقت او سرگذشت خویش را برای شما باز میگوید منتها ضمن جملات و پاره پاره های کلام.

همچنین باید یادآور شده که در سراسر کتاب آنچه که در «گیومه» نوشته شده بتقریب با تمامی از هدایت با دیگر نویسندگان است که از نظر حفظ زیبایی و جاوگیری از آشفته گی حواس خواننده از ذکر منابع در متن خود داری شده و کتابهایی را که در خلال

گردآوری و تهیه این مجموعه مورد استفاده قرار گرفته‌اند در پایان آورده‌ام .

۲- ضمناً فهرستی از آثار چاپ شده و بنام هدایت در پایان آورده‌ام تا علاقه‌مندان به تنوع و تعداد کارهای او توجه نمایند. و بالاخره امید است این کوشش ناچیز که میدانم همه به چیز و همه به گفتنی‌ها درباره صادق هدایت نیست مورد توجه جویندگان حقیقت گردد .

دکتر محمد ابراهیم شریعتمداری «سلمان»

تهران - ۱۳۴۳ر۸ر۶



وز درون من نجات اسرار من
مولوی

سرآغاز

آن روز که ترانه‌های خیام هدایت را میخواندم هرگز تصور نمی‌کردم که روزی هم خواهد آمد که آدم کم مایه و گرفتاری چون من ناگزیر خواهد شد چیزی نزدیک با آنچه او مقدمه خود را در باره خیام و رباعیاتش شروع میکند درباره خودش و افکارش بنویسد

چون در همین مدت کوتاهی که از زندگی و مرگ او میگذرد بیش از هر کس و شاید بیش از خیام بزرگی با وجود فاصله دراز زمانی مورد جدال و گفتگو واقع شده تکریم شده تکفیر و تحقیر شده - بهتان خورده و چه بسا در آینده هم این رشته سردراز پیدا کند و با اینهمه هنوز

سروکار دارد ناچار بارها و بارها نام صادق هدایت را می‌شنود و کم و بیش آثارش را میخواند و هر از گاهی بمناسبتی مطالبی پیرامون او در مطبوعات می‌بیند و اظهار نظرهای گوناگون و عجیب و غریب که در باره این موجود بظاهر عجیبتر می‌شوند بر ابهام ته و جوش افزوده میشود و سرگردان و مبہوت مجهولش ناشناخته‌تر برجامی‌ماند .

خیال نمیکنم مردمی عجیبترازما وجود داشته باشد هیچ چیزمان معلوم نیست افراط و تفریط و ترس و تنهایی و خودخواهی صفات بارز ماست امروز امامزاده‌ای می‌سازیم با سلام و صلوات فردا زباله‌دانش میکنیم .

یکروز با کسی دوست میشویم یکروح در دو بدن و فردایش دشمنی خونین‌تر از او نداریم شعلمان نجاری است و ای در بقالی کسی به گردمان نمیرسد هر کدام به تنهایی طیب - سیاستمدار - دانشمند - شاعر و خبره در هر چه بگوئیم هستیم و خرم در ندانه کلاسه خودمان و عالم

و توسری میزنیم با سگدوی و تلکه و گدائی نان سنگکی
بخور و نمیر گیرمان میآید و در جاده دراز و خاموشی که
اجدادمان رفته اند هلك هلك گام برمیداریم .

آفر نه است که چون گله ای در هم لولیده ایم گله ای
از بشمار گوسفند و بز فلک زده که همیشه تعداد زیادی
گر گهای درنده و خو کهای مفت خور و بادمجان دور قاپچین
مهارمان کرده اند قربانی مان کرده اند - هر جور دلشان
خواسته بیرحم و وحشی توی سرمان زده اند با گله بان هائی
دور و تنها و چه قربانیها که این گله بیزبان و غم انگیز
داده است

هنر ما توی سر هم زدن و هم دیگر را کتفت کردن است

یعنی راه دیگری نداریم درست برعکس آدمها به هر کس
زورم- ان برسد تو رویش و اسرنک میرویم و از هر کس
ترسیم چاپلوسی و تملقش را میگوئیم .

صاده، هدایت از ما، ما بدا شد - خه دش . دا دید -

مسخره گرفت - وحشتناک بریش ما خندید شمعی از عصاره
جانش برافروخت شمعی شعله‌ور و خیره کننده خودش و
ظلمتکده ما را سرزبانها انداخت - سرها بطرف ما برگشت
گله خواری کشیده روزگاران ذوق زده شد - چشمها از
هیجان و شوق خیره ماند مگر ممکن است ؟ معجزه شده
فریاد ما عاقبت از این حصار های بلند گذشت و بگوش
دیگران رسید زبانها باز و عقده‌ها گشوده شد آخر ما هم
توانستیم حرفی بزنیم پس ممکن است از این گله یکی هم
سر بلند کند مردی سد را شکست - میشود اظهار وجودی
کرد - دستها از آستینها درآمد و قلمها بکار افتاد - چه کسی
را چون او نداریم فقط او را میتوانم جلو بیندازیم و در
لوای - شورشگرانه او وطنین نعره های اوست که میتوانیم
دردهای خودمان را باز گوئیم اونماینده واقعی ماست زبان
دل ما رورگار ما و داد و بوم ماست با وجودیکه تا زنده
به دکس د و مالش نداد - تشه نقش نکد - در قاموس ما

نومید شد نومید از خودش از خانه‌اش و از دنیا و بیزار
و دردمند رفت در گوشه تاریک خانه ای دور از نگاههای
سرزنش کننده و دور از زخم زبان دور از گله‌ای که بخاری
ندارد جز گند و کثافت و درد خود را راحت کرد .

بعد از مرگش مویه‌ها کردند زاریها نمودند دردها
و عقده‌های ما او را جای مخصوص خود نشانند پاره‌ای در
«ابر از احساسات» و ستایش زیاده روی کردند بعضی باژست
منقدین بزرگ به تجزیه و طراحی او پرداختند - تازگی هم
چوب تکفیر برایش بلند کرده و نا معقول و ظالمانه برآند
که با بیسوادی و ناشیگری تمام شخصیت او را چون خود
پست و لکه دار جلوه گرسازند مگر نه اینست که ~~هر کسی~~
دیگری را مطابق افکار خودش قضاوت میکنند در این
ظلمتکده‌ای که همه کار شدنی است و از هیچ چیز نباید
تعجب کرد اگر بناست که کسی را محکوم کنند دیگر
ناز، به داد گناه، گزافگه، طعمه‌ها سازند، ب هان و

بیاد میآورد .

ولی در دنیای امروز دانش با همه کشدراری خود
جای والائی یافته و با مغالطه و خلط - مبحث و سفسطه
آمیختنی نیست و هر نو آموزی علم را از جهل و ترهات
مغرضانه تمیز میدهد «مه فشانند نور و سگ عوعو کند» .

اما تا کی باید کارهای ما بی راه و غیر اصولی باشد؟
و ملکات و صفات عالیه خود را نسل به نسل برای
بازماندگان بیچاره مان به ارث بگذاریم؟

در سر زمین ازما بهتران هر چیزی حساب و
کتابی دارد اگرما با حسادت و پستی چشم از خود بهتر
را نداریم آنها با شوق و دلسوزی بهتر از خود را پرورش
میدهند هر کس مجال و آزادی دارد که حد اعلائی استعداد
و نیروی خود را نشان دهد .

برای انتقاد و ارزیابی راه و رسمی هست دستگاهی
هست خردگان و استادان مسلم که خون داورانه، عادل و

ندارد آخرین و درست‌ترین رای است .

ادبیات و هنر غذای انسانی و همگانی است . هنر
دهن کجی به مرگ و تجلی آرزوها و بهترین بازیچه و
مسکن ماست و هنرمند تنها همراه و همدرد آدمی در
جنگل زندگی میباشد دور از انصاف و جـوانمردی است
که بدون صلاحیت کتره‌ای وی تأمل او را مورد قضاوت
قراردهیم .

نویسنده و هنرمند را مردم انتخاب میکنند و زمان
نگه‌میدارد و یا از دست میدهد شاعر یا نویسنده‌ای که
توانست زگ حساس آدمیزاد را پیدا کند خود بخود
جاویدان میشود .

شاید گفتگو در باره نویسنده‌ای که مرد کاری بیجا
باشد انتقاد از هنرمند زنده عقلانی و شایسته است چون کسی

ک

خواننده هر کتاب و نوشته‌ای را بنابر روحیه و طرز فکر خود طوری برای خود حل و جذب میکند و نویسنده‌ای ... که موفق شد پس از مرگ دنبال خود آنهمه جنجال و بگومگو برپا کند خود بخود بازی را برده و پیروز شده و چه بسا این همه قال و مقال زیادی گفت کننده و مایه رسوایی است.

تازه انتقاد دانش و بینش درست و منطقی میخواهد در دنیای آدمها از هنرمندان در گذشته به‌مظور بزرگداشت روشن کردن نقاط تاریک آثار و حقیقت زندگی آنها یا تفسیر افکار و عقاید آنها یاد میکنند و شرح حال مینویسند و تجزیه و تحلیل آنها برای کمک به علاقمندان آنها و درک و شناسائی بیشتر آنهاست .

مردم ما خودشان صادق هدایت ها را پیدا میکنند بخصوص اگر ممنوع شوند - چون آنها دنبال دریچه بازند و سرشان برای یافتن همدرد و هم زبان درد میکند .

اگر دلتان دردمسوخ، مسخ

ایا آنچه که به هدایت نسبت میدهند از همان جهات
وحسادت افسانه ساز ما سرچشمه میگیرد که مثلا سعدی را
منحرف و حافظ را خمیر گیر و نظر کرده بر ایمان گفته اند
یادستها و هدفهای دیگری در کار است.

هدایت هر چه بود دیگر در میان ما نیست ولی
فریاد هایش هر روز دهر جا و هر گوشه از زندگی ما
بگوش میرسد.

بنظر من حتی دوستان هدایت نتوانسته اند آنطور
که باید و شاید هدایت را بشناسانند و شایسته است که یکبار
برای همیشه حقیقت روشن و آیندگان غیر از تفاهمی که
خواه ناخواه خود از خلال نوشته‌های او پیدا میکنند دست
کم او را بادید وسیعتر و علمی‌تری ببینند.

من هرگز این ادعا را ندارم که از عهده این کاربر
خواهم آمد و با این گرفتاریهای مبتذل و اجباری با معلومات
که دقت کم و حوصله ناهمزی که دارم.

و با معلومات وسیع و مغز بفرنج و درهم پیچیده خود همه را کلافه و منتر کرده است.

آیا هدایت نابغه است؟ یا چنانکه ادعا کرده اند دیوانه و کججوئی بی مایه که خود را کشت؟ یا اشراف بزاده روشن فکری سر خورده پر بدعا خیالباف و زیاده از حد حساس با آثاری ضعیف و تعصب نژادی؟

پرروشن است که پاسخ باین سئوالات بلوغ علمی و پختگی زیادی میخواهد و صادقانه همینجا باید اعتراف کنم که کاری را شروع کرده ام بیش از حوصله و حال خود.

من هم مانند بسیاری دیگر هدایت را جز از طریق آثارش و اظهار نظرهای گوناگون دیگران ندیده و نمی-شناسم و میرانم دست کم برای تجسم و شناخت نسبی انسان آنهم انسانی هنرمند که دیگر در ایندنیا نیست ابزار و اطلاعات زیادی لازم است ادعای معرفت به احوال آدمزنده

هوشی و شخصیت و نیروهای جسمی و روانیش را می‌سنجیدند باز معرفت مطلق بوجودش دشوار بود برای تجسم هدایت و کشیدن طرحی چون تصویر منقّی عکس قباغه‌شناسی روانشناسی - جامعه‌شناسی - روانپزشکی - تجزیه و تحلیل روحی و بسیاری از دانشهای دیگر بشری باید همداستان شوند .

برای ارزیابی هنری او درك كامل هنر و ادبیات سبکها و مکتبها فلسفه ادبیات توده‌وزبان شناسی روشن‌کننده کوره رامما خواهند بود.

اگر من با شرائط سختی که دارم این کار دشوار را جسورانه آغاز کرده‌ام نه نشان صلاحیت و توان من است بلکه بدلیل اینست که می‌بینم نا جوانمردانه و چه بسا از نادانی و فریب خوردگی حقی را ناحق میکنند و این بدعت‌ها باید شکسته شود که آنقدر مفت و آسان بر شخصیت ارزش، و نام دیگر آن بتازند خدمت از آن بالاتر نیست که

خانه مانیست - آسمان باندازه ابدیت ناپیدا گران است
و انسان جزء حقیری است که همه این لایتناهی عظیم رادر
خود دارد اظهار نظر هم باید جهانی باشد، من هدایت راز
خیلی پیش از اواسط جوانی زبان دل و بیان حال خود و
دیگر همسن‌های خود یافتم و هرگز ندیدم و نشنیدم که
تحت تأثیر او کسی خود کشی نماید این محیط لجن
گرفته ما و دردهای ابدی ماست که جوانان نسل‌های ما را
بنومیدی و احیانا به خود کشی می کشاند نه هدایت‌ها.

من نمی گویم هدایت را کشف کرده‌ام یا تاریکیهای
مغز و افکارش رامی توانم روشن کنم من هدایت را آنطور
که حس کرده‌ام آنطور که فهمیده‌ام با مختصر معلوماتی
که دارم کوتاه و فراخور بیکاری خود طراحی میکنم این
طرح ممکن است کاریکاتور - کج و کوله یا کوبیسمی از
هدایت باشد ولی در هر حال چیزی است که در ترازوی
خرده دانش و احساس خود سنجیده و از بوته کوچک و

خوشی ندارم با وجودیکه کار بسیار جالب و ارزنده ای است .

وجه بساحق بزرگانی که در حیات خود قدر لازم را نیافتند بدینوسیله ادامه می شود به شرطی که وسیله اهتش با آزاد فکری و بصیرت و بیطرفی انجام گیرد.

دنیای ادب شرح حال های نویسندگان گرانقدری چون رومن رولان امپل لودویگ و استفن زوایک و غیره را فراموش نخواهد کرد

در کشور ما این کار را دشتی نویسنده زبردست با شایستگی و موفقیت درباره پاره ای از شاعران جاوید ما انجام داده است و آرزومندم در مورد نوابغ ارجمند دور و فراموش شده دیگر ما بطور همگان پسند تری وسیله افراد با ذوق و دانشمند صورت پذیرد.

اینکه میگویم بشرح حال نویسی نظر خوشی ندارم روی وسواس است هر خواننده ای نویسنده دلخواه خود را

باشد که یاد اوریشان برای روشنی اذهان ضروری باشد تازه مردم روی غرائز خود بیشتر نکته‌های مثبت و هماهنگ با خود را از یک نویسنده یا شاعر برمیگزینند و حرفی که از دل برآید بردل می‌نشیند و من اطمینان دارم برای بیشتر دوستداران و شناسندگان هدایت این کوشش ناچیز کاری زائد و بقول همشهریهام غلونی و بی‌ثمر است و شاید چیزی بر کسی افزوده نکند بخصوص که هدایت از انسانهای انگشت شمار است که هر چیز محتملی را پیش-بینی کرده و همه‌ی حرفهای مربوط بخود آدمیزاد و دنیا را تندو خشم آلود زده است ولی برای خود من ادای دینی است بیاس درک و تفاهمی که با او دارم بیاس خدمات پر-قیمتی که بزبان و ادبیات ما کرد بیاس معرفت عمیق او بدردهای ما و همزبانی او با عقده‌های ما.

هر کس که آزاد اندیشید و بی پروا نوشت محکوم

نست و اگر ما او را محکوم میکنم دنیا او را مرستابد .

-۲۳-

و تانسل ما تنها سر گرمی مشروع و ممکن همین بود.
و از مردم ادب دوست انتظار دارد این نوشته‌ها را
با چشم تحقیقی دقیق- تذکره‌ای کامل و شرح حال و تاریخی
عالمانه ننگرند که در خور این طبقه بندی‌های معمول نیست
درک و احساس من نسبت به هدایت و اظهار نظرهای نادرست
و افراطی درباره مردیکه بعد از خیم تنها او را داریم که ما
را متوجه حقیقت زندگی میکند انگیزه من در نگارش این
سطور بود و بنظر خودم بیانی ذوقی از بعضی جنبه‌های
هدایت است و حتی در ابتدا میخواستم بصورت سرگذشتی
آنها بنویسم که بالاخره حوصله تنگ و نیروی محدودم
باین صورتش در آورد امیدوارم لغزش‌ها- غلطها و اشتباهات
حتمی آن مورد بخشش قرار گیرد.

تیران شنبه ۳۱/۵/۴۳

هدایت آنطور که گفته اند:

چنانکه نوشته اند صادق هدایت در بهمن ۱۲۸۱ همزمان جنبش آزادیخواهی و مشروطه طلبی در خانواده‌ای سرشناس و دارای ثروت و جاه دنیا آمد. ^(۱)

بعلت آب و هوای خاص خانواده تپلی بودن نوزاد و شاید ته تغاری بودن عزیز کرده همه میشود و عکسی از

روژه لسکه

صحبت خانواده و دودمانش را نمیکنم همه گونه وسائل موفقیت را در دسترش میگذاشت ولیکن دل جوانمردی او را واداشت که از توانگری و سعادت چشم پپوشد بر درستی و آزرم باطنیش دلبری دایش می پیوست آن چنانکه بسا سرو صدا راه میافتاد - راست است که پاره از هم میهنانش گاه وی را انتقاد میکردند اما هرگز کسی او را دشمن نمیداشت و حتی چه بسیارند. دوستانش که از فقدان او میگریند - چنان روح پاکی شایسته ستایش است «

زمان کودکی او با موهای بلند و دخترانه که منتشر شده نشان میدهد که دست کم دوران اول کودکی را عزیز دردانه و نازنازی بارمیآید.

تحصیلات ابتدائی را در مدرسه علمیه و متوسطه را در دارالفنون و دبیرستان سن لوئی فرانسویا میگذراند و زبان فرانسه آشنائی زیاد پیدا میکند.

در بحبوحه جوانی چنانکه اغلب کشیده میشوند روی حس کنجکاو و انصراف و جویندگی به علوم مکنونه و جغرافیا و اسطرلاب و روح شناسی و علوم دیگر روی میآورد و از نوشته های ایرانی و فرنگی در این باره بهره ها برمیگیرد در همین سالهاست که به مطالعه احوال انسان می پردازد افکار و رفتارش را بررسی میکند و با اجتهاد زودرسی کتاب تمیز و تقریباً بی ایراد مشهور خود را بنام «فوائد گیاه خواری» بچاپ میرساند در ۱۳۰۵ به همراه نخست: گروه محصله: اعزام بارو با مدد یکسال در

میشود و میگویند يك مرتبه بقصد خود كشی خود را در آنجا به رودخانه می اندازد که نجاتش میدهند .

در ۱۳۱۵ که نزدیک به سی سالگی بوده با افکار و احساسات شکل گرفته و شخصیت و خلق مخصوص خود را پیدا کرده در اوج سلطنت شاه فقید بایران باز میگردد ابتدا با استخدام بانک ملی درمیآید بواسطه ناسازگاری و نارضائی از آنجا بیرون میرود مدتی در اداره تجارت چندی در يك شرکت ساختمانی و باز در بانک ملی و بالاخره در اداره موسیقی و هنرهای زیبا جای دلخواه خود را یافته به تحقیق و مطالعه و نوشتن وقت میگذراند .

هنوز چند سالی نمیشود که باز راه گریزی پیدا کرده و در ۱۳۱۵ از سالهای پر افسانه و سکوت سفر یکساله ای به هند میکند در آنجا زبان پهلوی را یاد میگیرد

اداربرجسه‌ای از ایران باستان را از پهلوی به فارسی بر میگرداند فلسفه و زندگی مردم‌هند را بررسی میکند و چون از نظر مادی در مضیقه میافتد ناچار بایران - از میگرد آثاری را که در دوران بیست‌ساله بوجود می‌آورد نمی‌هزل و مسخرگی است قدری نقد و تحقیق و ترجمه است و بیشتر آنها هم که همه مشهور و زبانزدند ناله‌ها و گریه‌های خفه ایست که جز از راه کنایه و طعنه بجائی بر نمی‌خورد و همه چون مصیبت نامه شهیدان بنومیدی و اندوه و مرگ راه دارد .

پس از شهریور که ناگهان قفل‌ها شکسته و دهانها باز و افق ظاهرها بروشنی می‌گراید هدایت لبخند میزند از چهار دیواری و اطاق زهر آلود و خفه خود بیرون می‌آید و آثار کوبنده و پرازد پر خاشی چون «حاجی آقا» «آب‌زندگی» «ولنگاری» و «میهن پرست» را بوجود می‌آورد .

ولم افسوس، این چند صاحب آزادی و بقول حافظ

گفت آخرین پیام خود اوست روی هم آفرینش هنریش
بپایان میرسد. (۱)

هدایت برای آخرین بار در سال ۱۳۲۹ به پاریس
میرود با زحمت و دلخونی چند ماهی جواز (۲) اقامت

کمیسروف - روزنفلد

۱- داستقرار ارتجاع در روحیه صادق هدایت سخت مؤثر
واقع شده بوده است همانطور که یکی از نویسندگان ایرانی
بدرستی متذکر شده است ... در وجود هدایت همیشه از دوران
جوانی که برای تحصیل باروپا رفته بود تا دو هفته پیش که
مرگ او را دربر بود دو نیرو با هم در ستیزه بودند : مرگ
و زندگی .

تسلط مرگ بر هدایت یا تمایل او بزندگی - همیشه ارتباط
با اوضاع میهن ما داشته است هدایت هر وقت جنبش و حرکت
میدید شوق زندگی او را بر سر شور میآورد و هر وقت که نبود
های اهریمنی تسلط مییافت وی باستانه مرگ به غم گساری
پناه میبرد .

(مقاله صادق هدایت، مندرج در :جله پیام، شماره دهم

۱۹۵۱)

۲- (بازحمت زیاد عجالتاً دو ماه تجدید جواز اقامت

در فرانسه)

میگردد و بالاخره در آوریل ۱۹۵۱ میلادی (۳۰ فروردین ۱۳۳۰) در سن ۴۸ سالگی بزنگی سراسر درد و خودخوری و ناکامی خود پایان بخشید .

دوستانش او را مردی خاموش - نکته‌سنج - لطیفه‌گو و پاکباز میدانند نظافت و نظم را بحد و سواس در زندگی ظاهری و داخلی خود رعایت میکرده و در دوستی جوانمرد و ثابت قدم و نیکخواه بشمار میرفته است .

همدردی او را با طبقه محروم می‌ستایند و از پایمردی و نفرت زیادش در برابر بیدادگری و استبداد یاد میکنند که از آثارش بخوبی هویدا است .^(۱)

حساسیت نمایان او در برابر آنچه زوراست - آنچه

کمیسروف - روزن‌فلد

(۱) از خلال سراسر هنر هدایت این فکر حاصل میشود که

هر فرد دارای حق محبت - حق خوشبختی و حق شادمانی معمولی

ناحق است و آنچه برخلاف انسانیت و خوبی و زیبایی است در بیشتر نوشته هایش بچشم میخورد یکی از همکاران من در پایان نامه دکترای خود او را نابغه‌ای یافته که در نوشته هایش نشانه های بیماری روانی زیاد وجود دارد که در جای خود مورد بحث قرار خواهم داد دانشمند گرانمایه استاد دکتر محسن هشرودی خود کشی هدایت را در اثر احساس عمیق بهبودی زندگی گفته است .

آنها که از تأثیر عظیم او بر ادبیات و زبان فارسی رشک میبرند و تجلیل و تحسینی که پس از مرگش گاه بگاه از او بعمل میآید آنها را به هراس انداخته درصدد اثبات دیوانه و کژخو و منحرف بودن او برآمده اند و چه بهتانهای رذیلانه‌ای که باونسته‌اند.

ظاهرآ از روی اصول و قواعد او را تجزیه و تحلیل کرده‌اند بدینی او- حساسیت او و تنفر و خود کشی او را عالم مآبانه دلیل مآوردند و آخر سر وقت، آنچه که کسی

من خیال نمیکنم در هیچ کجای دنیا ادما بنام انتقاد یا مخالفت اینگونه چارواداری و ریک مرده‌ای را بیاد ناسزا بگیرند و نا جوانمردانه با دروغهای شاخدار و نسبتهای دور از حقیقت و ناروا ارزش و شخصیت او را پایمال سازند و فحشهای خود را به چاپ برسانند هر چند این را هم مثل همه چیزهای دیگرمان که بیرویه و درد آلود است باید بر خود هموار کرد .

صادق هدایت در آن دوره و انفسای سکوت این سعادت را پیدا کرد که پناهگاهی در دل دوستانی یکرنگ و هم ذوق که بعدها چهار گانه خلوت انشان نام ربه^(۱) را گرفت بیابد و با همدلی و همدردی

کمیسروف - روزن فلد

مقدمه ترجمه روسی

(۱) منتخبات آثار صادق هدایت چاپ مسکو در سال ۱۹۵۲ء

در شب یاد بود سالیانه در گذشت صادق هدایت آقای مجتبی مینوی، در باره روابط اعضای، در ربه، جنین اظهار داشته بوده

تسکین خاطری بیابند ذوق و شوق یکدیگر را پرورش دهند و در کارهای هنری مشوق هم باشند و روزگار تلخ را با آرزوهای انسانی و آزاد خود بگذرانند چیزی که دیگر امروز اکسیر و کیمیاست .

در فصل‌های آینده وقتی که از زاویه‌های گوناگون او را ببینیم به محیط و طرز پیدایش او دقت کنیم از لحاظ دانش امروز آثارش را تجزیه و تحلیل و بررسی نماییم بهتر و بیشتر او را خواهیم فهمید باشد که خود پاسخ پرسشهای درباره او را بدهیم و تاریکی‌های وجودش بر ما روشن گردد .

بقیه از صفحه قبل

.. ما با تعصب جنگ می‌کردیم و برای تحصیل آزادی میکوشیدیم و مرکز دایره ما هدایت بود . ما شاید آنروزها گمان می‌کردیم که چون قدر مقام نویسندگی هدایت را می‌شناسیم او را تشویق میکنیم اما حقیقت مطلب این بود که او موجب تشویق ما بود و در هر یک از ما لیاقتی مییافت آنرا بکار میانداخت

هدایت، و نسان مونتی را زیر عنوان پایان سخن « که تقریباً چکیده و خلاصه اشاره آمیز نظریات او درباره هدایت است میآورم - بی نظری ودقت او قابل توجه می باشد .

صادق هدایت و نسان مونتی - ترجمه حسن قائمیان
پایان سخن

« صادق هدایت مانند ایران در محل تلاقی چهار دنیا قرار گرفته است و فتح عرب، پهناوری سرزمین سینا حکمت‌هندی و هنرچینی .

صادق هدایت و ایران هر دو برای خود دارای خصائص متضاد و متنوع هستند . سرنوشت آنها همیشه دو طرف دارد و حقیقت پشت پرده پنهان است .

آیا حافظ شیراز طبق معنی ظاهری شعرهایش میخواره‌ای بی‌پروا و عیاشی فاسق است و یا بعکس باید او را در باطن عاشق زیبائی کامل چراغ عرفاء ایران دانست ؟

درینکسور که استعاره و رمز از سنتهای آن است عشق مفرط در انسان حس پرستش زیبائی و اشتیاق رسیدن به چیزهای صعب الوصول را که بنومیدی حاصل ازین اشتیاق منتهی میشود ایجاد میکند .

آیا در هدایت مثل اغلب از هموطنانش رشته‌ای که تضاد

مرك الود اوميل بيا كدامنى و پا كى واشتياق او باسمان بى اشتياق
بخدا ميتوان پى برد .

تصور ميكنم معنى واقعى صادق را درين جهت بايد جستجو
کرد .

او همه فن استاد بود . مترجم زبردست متن هاي كهـنـ
پهلوى . قصه سراى كودكان (مجموعه قصه هاي ايرانى كه هدايت
براي سراى صبحى گرد آورده) - نگرنده زندگاني طبقه پائين
داستان نويس هجائى - حكایت پرداز بى پروا - مؤلف كتاب
تخيلى وشوم بوف كور .

هدايت كهـهـ نويسنده اى شكاك و مضطرب است و از اين
جهت فرزند تمام عيار اين آب و خاك محسوب ميشود از نظر
فكرى تنها بعقيم نخواهد ماند .
در همان زمانها جوانى كم حرف و عشقى كه در كنج كافه
شهر مى نشست خودش هنوز تصور نميكرده كه صادق هدايت فردا
باشد ...

جوانى كه مثل صادق ما همانند سرزمين خشك و سوزانى
است كه برف آن تا قلب تابستان باقى ميمانند ، بمانند ايران
جاودانى كه از يكطرف در هر نقطه اش امامزاده اى سر بدر
آورده و از طرف ديگر آتشكده هاي زرتشى برپاست كه زير

رندی بنام هدایت

صادق هدایت را
رندی دیدم نشسته بر خنک زمین

هدایت فرزند دوران مشروطیت و جوان دوره
اضطراب و برآورده نشدن آرزوهای آزادگان همچنانکه
نسل جوان پس از جنگ به سراب رسید او هم بنومیدی
گرائید. (۱)

ژیلبر لازار

(۱) ... وقایع دوره ده ساله اول این قرن یعنی انقلاب
۱۹۰۵ که برای نخستین بار در ایران رژیم مشروطه را برقرار
کرد بالضروره سبب تجدید ادبی ایران نیز گردید ، نویسندگان
وشعراى ایندوره با خوش بینی نوع خواهانه و اندکی ابهام آمیز

براستی زندگی او سرتاسر در شب تاریک و عمیقی
گذشت و آن چند لحظه هم که ابرها شکافت و خورشید
پرپری طلائی زدنقدر دولت مستعجل بود و زود سپری
شد که نتوانست او را يك سره از دنیای ظلمانی و دردناك
خود بیرون آورد .

بقیه از صفحه قبل

به مبارزه پرداختند . . صادق هدایت متعلق به نسل بعدی است
یعنی نسلی که در حوالی ۱۹۰۰ به دنیا آمده و در زمان تسلط
پادشاهی جدید . . . به حد رشد کامل رسیده بود .

برای روشنفکران جوان که تمایلات آزادیخواهانه داشتند
همانند مرد دیگر زندگی دشوارتر شده بود .

صفات فردی و خصائص شخصی صادق یعنی اضطراب درونی
او شور و علاقه مفرط او که زیر ظواهری خون سردانه پوشیده
بود - آمادگی او برای نومییدی و بیزاری - تمایل او به عصیان
یا بر، آهیز فردی - کنجکاوای فکورانه او - استعداد درخشان
او برای مشاهده و بخصوص درك جنبه زشت و خنده آور زندگی

هدایت زود به اجتهاد و کمال رسید زود زیرو رو و
آغاز و انجام حیات و انسان را درک کرد وزود هم انباشته
از غمهای سیاه وجانکاه از همه چیز سیرو بیزار گردید .
سر گذشت هدایت در حقیقت سر گذشت همه ما و
داستان منجلا ب عفن و گندزده دوران ماست که هر چه
بیشتر در آن کند و کلا شود بیشتر گند آن بالا میآید و
بیشتر به عفونت و درد برخورد حاصل میشود .

شوربختی او بیداری و حساس بودن اوست تند ذهنی
اوست آشنائی زود و زیاد او بتمدن و انسانیت است - آن
آرزوهای بلند و زیبای انسانی که بدبختانه فقط در کتابها
نوشته سده و در اول عمر در کله همه ما چپانده اند و ذره ای
از آنها در خارج از کتاب و مدرسه وجود ندارد .

بدبختی او در این است که همه چیز را میفهمد و همه
چیز را میداند و با تمام وجود احساس میکند که « این
زندگی و این دنیا ب ای او نیست، او نفر اخر این بساط

ارزوی ژرف آزادی خیال «خامو بیهوده‌ای است» .
غم‌بی پایان او از این است که در «محیط گند بیش‌رمی»
زندگی میکند که اختلاف سطح فکر فاحش‌تر و
کشنده‌تر از اختلاف طبقاتی است و مردمش صورت‌ک‌زده و
ریائی با دروغ و چاپلوسی «مخلص بندگان عالی - سایه
عالی مستدام وزیر سایه مبارک و ۵۵۵ از هم می‌ترسند و
می‌گریزند و درون هم‌را نمی‌بینند و «زیسته بمعنای کلمه»
در آن وجود ندارد .

در اتمسفر اختناق و فشار است که دنیای خارجی او
را فقط گزمه‌های مست با تصنیف‌های رکیکشان - پیرمرد
خنزر پنزری اسقاط فروش - قصاب حیوان مانند ننه جون
تودار و خرافی وزن لکاته‌اش که تنها از احمق و متعفن وی
حیا خوشش می‌آید و بزور چند کلمه عربی به عقد او در آمده
تشکیل میدهد و دنیای داخلی را آنهمه دردهای کس

ناکام مانده وزن سلیطه‌اش باو خیانت می کند سوک نامه
زندانی براهی است که زیر شکنجه بر خود می پیچد -
سرگذشت بهانه است دستاویز است برای گفتن دردهائی
که مثل خوره می خوردش برای نشان دادن شب ابدی
زندگیش و بیان آسارت و بیچارگی آدمیزاد در جائی که
« سخن گفتن و راست اندیشیدن جرم است » .

در دنیای ما بدبخت‌ترین مردم روشنفکران و
جویندگان حقیقت‌اند آنها که به علل و چگونگی چیزها
پی میبرند و کسی که زیاد میکاود و زیاد دقت میکند خوشبخت
نمیشود آیا این نشان سرنوشت شوم انسان و تنهائی و
بردگی ابدی اوست؟ یا نشان دوره‌های روح کش تاریخ؟
هدایت برای کشتن وقت و گول زدن خود یا برای
یافتن « دلیلی برای زندگی » و اینکه ببیند اصولا در این
دنیا چیزی وجود دارد که از روی قصد و هدفی باشد چون
تشنه گامی جوینده سخت و دیوانه‌وار به جستجو می بردازد -

میکند - نه افکار دانش و فلسفه آدمیزاد را بالا میآورد ولی افسوس به همان نتیجه‌ای میرسد که انتظارش را داشت که میدانست که جویندگانی چون خیام و حافظ و سارتر و دیگران به آن رسیده‌اند. انسان را موجود ناتوانی یافت که کوله‌باری سنگین از ارث میلیون‌ها سال عادت و اخلاق و افکار پدران بردوش دارد و کلافه‌گرو کی است از هزارها نخهای رنگارنگ - سردرگم و پیچ در پیچ که یکسرش به آغاز زندگی بنداست که چون تار عنکبوت او را در خود گرفته و رهائیش بدبختانه نه ساده‌است و نه می‌خواهد که آزاد شود و نه اراده‌اش کافی است خود کارونا آگاه و وحشی دنبال رو گذشته‌های تاریک خویش است .

«حلول و نشأت روح» همین ارث سنگین است که میل و رغبت سبب ادامه آن روی زمین میشود» و جای پای این ارث در دینها - زبانها - مثلها و افسانه‌ها - عادات و خرافات جهانی بخوبی نمایان است و برای هدایت این

« انرژی حیاتی » بر کسوف که شرحش می‌تواند کتاب مفصلی را دربر گیرد و بنظر من کشف افتخار آمیزی برای او است .

« برای زندگی کسی رأی انسان را نپرسیده و معلوم نیست چرا بوجود می‌آید؟ و چرا می‌رود؟ و چرا این زندگی اوست؟

و تنها « آنها خوشبخت‌اند که بفرخور دنیا و هم‌رنگ محیط آفریده شده » و به همه چیز آن تن می‌دهند و از « کوچکترین حس کنکاو و بلندی طبع محرومند . »

زندگی را لحظه زود گذری دید که آدمها ناچیزتر از يك مگس بی‌آنکه بخواهند دمی چند در شعاع آن سرگردان پروبال می‌زنند و سپس ناپدید در نیستی جاویدان در « نیروانه » فرو می‌روند .

خلود و جاودانی وجود ندارد حتی برای عرش نشینها همه جز دمدمه و گذران و حتم این زمنه که گذرگاه دو

و در غیر جای خود و عوضی دید که هرگز نمی‌تواند طرفهای اصلی قرار داد را راضی کند و درست بر خلاف منافع افراد و سازندگان حقیقی اجتماع دگرگونش کرده‌اند و در اینجاست که واکنش شدید و خشم سوزان او برانگیخته میشود - می‌سوزد - فریاد میکشد اما چه کاری از دستش ساخته است؟ چه فایده‌دارد؟ ناچار خود خوری میکند و «دردها در انزوا او را مثل خوره می‌خورند» و به غم بی‌پایان و بی‌درمان و تریاک و شراب که بدبختانه اثر موقتی دارند پناه می‌آورد.

ماوراء الطبیعه را جمالگی افسانه یافت - «افسانه‌ای که با آن بچه‌ها را گول‌میزند» که زائیده ترس و پناه جوئی انسان است و سستی و ناتوانی آدمیزاد به آن پروبال داده و مایه ادامه آن است که در اصل ساخته و پرداخته «مشتی قلدر و فرمانروایان روی زمین است که بایشرمی سایه خود را به آسمان منعکس کرده» و در هر دوره و زمانه باقتضای

به درویشی و نقس کشی روی آورد که انرا جبران طبیعی تلخیهای زندگی ما فکر میکرد دهن کجی پدران ما به شکستها و «دین سامی» تحمیل شده بر ما میدانست و گمان میکرد راه فرارنا گزیر ما برای فراموشی دردهای ملی و تاریخی ماست که در آنهم سرش بسنگ خورد - آنرا دکانی در کنار دکانهای دیگر مشاهده کرد - د که مفتخورها و سالوس بازوها و « فهمید آنها تیکه این عالم را محکوم کرده اند همه لغات و تشبیهات و کنایات خود را از آن گرفته اند . »

او با تمام وجود و با تمام دانش و بینش خود در ایندنیای پر آشوب شر را بر نیکی وزشتی را بر زیبایی و توحش و قانون جنگل را بر آرزوهای بزرگ انسانی و تمدن ایده آل پیروز و مسلط یافت که در روی زمین آدمیزاد چون حلقه گمشده داروین بی پشت و پناه و تنهای تنها در میان جمع میاولد و تنها ترس، که دارد ترس از هم است ترس

شاید نتیجه‌ای که هرپوینده بیداددلی بآن رسیده درین وضع چه باید کرد؟ یا آدم حساس و آرزومند زیبایی و پیرانتظاری مانند او چه میتواند بکند؟

او که همه اطاقهای تو در توی ایندنی را سر کشیده که همه درها را زده و برای یافتن دستاویزی آنهمه تلاش و تقلا کرده - کندو کاو نموده و با کمال تأسف برایش همه راهها بن بست و بی در رو نموده و همه جا به سراب و پوچ برخوردیده باید خود را جای او گذاشت و چند و چون احوالش را مجسم نمود تا فهمید راهیکه رفت برایش منطقی و اجتناب ناپذیر بود و جز آن نمیتوانست .

در این زمان بود که وحشتناک و نخراشیده بریش عالم و آدم خندید زد زیر همه چیزیاغی و گستاخ از آنچه بر او تحمیل شده بود خود را آزاد کرد و همه چیز و همه کس را بمسخره گرفت « در دیوانگی راه فرازی جست » و اگر بنا به ادعای منقدین در این حال «رذالت را به ستوه

«من پیش خودم کیف میکردم که اقلاً احمقها را
بزحمت انداختهام.» از بوف کور

او که رند و نفس شناس بود با این تغییر روحیه و
استحاله مخصوص بااراده و ستیزدجویانه «میخواست خودش
را پست نکند و بهتر نتیجه همه دردهای خودش را خراب
و پشایمال کند و میخواست مضحکه مردم بشود و باو
بخندند.»

دیوانگی هم عالمی دارد نقش دیوانه را بازی
کردن «احمقها را بزحمت انداختن (ونسان موتی
اگر از روی ظاهر قضاوت شود باآسانی میتوان
صادق هدایت زانویسنده مطرودی دانست که برضداجتماع-
سنت‌های خانوادگی، مذهبی، ملی و رسومی که اکثریت
پذیرفته و بهمان دلیل آنها را طبیعی می‌پندارند شوریده
است) بسخرگی و رندی پیشه گرفتن دنیا را منتر کردن

ازلی خود پی برده بهتر از این نیست که مسبین بدبختی
خود را بچزاند .

تنها در این حالت فوق بشری است که آزاد و بی بند و
بار گریخته از زیر یوغ همه چیز می تواند دهن کجی
خود را به غولها و «رجاله‌ها» نکند حرفهای تند و نیش دار
خود را بزند توی دلها را خالی سازد و اسارت ابدی انسان
را بانیشخند زهر آلودی در گوشش با فریاد بخواند تنها از
این مرتبه رندی بالاست « که حرکات سنگین و سنجیده
رجاله‌ها » برایش چنانکه هست بیچاره و مضحك جلوه
میکرد .

ژیلبر لازار

« ... هدایت با تمام قوا میکوشید که از روی پستی‌ها
ودالت‌ها پرده بردارد و آنها را نفرت‌انگیز و در عین حال
مضحك جلوه دهد . »

روزی هم که از گول زدن خود خسته شد بازی و

حقیقتی وجود ندارد که نداند مزه همه چیز را چشیده چیزی دیگر از این دنیا نیست که راضیش کند نبرد بی ثمر و -
«هر فردی فقط به نیروی خود باید پشت گرمی داشته باشد»
رسالت خود را تمام شده می بیند نه جای انتظار و نه امیدی است و به قول کافکا «گیرم امید هم هست اما برای ما نیست» بیشتر ماندنش بیهوده زنده بگوری کافی دیگر دینی به کسی ندارد و «زندگانی برای او تمام شده» سنس نزدیک به پنجاه و پیری پرمدلت در کمین است (۱) بجاست که پیش از آنکه طبیعت بادرد و فلاکت خراب کند، بمیل خود بی سرو صدا بگذارد و برود افتخار آمیزتر است دست کم حقیقت را برای خودش ثابت میکند و این شهامت را بخرج داده که خودش را بیش از حد لازم گول نزده است (و بعقیده ژان کامبورد: «لیکن تهی بین دو جهان، که وی از

پر کردن آن نوید بود اورا متوقف ساخت.

مگر اینکه او مانند سایر سخن سرایان از جلوی کاری که انجامش در نظر اشخاص حساس از توانائی بشری بیرون است، یعنی تطبیق آنچه در آرزو تعقیب می شود با حقیقت غم انگیز وضع بشر، عقب نشینی اختیار کرده باشد.»
او که همه فریبها را از زبان برد و همه عمر را صرف پرده دری از گولها- مردم فریبی ها و زشتیها کرد و افتخار و فتح بزرگ آدمیزاد - فتح خرافات، در چهار دیواری ما از آن اوست.

این که هدایت غالباً بر گذشته افسوس می خورد و بقول خودش دردی برای روزگار دیرین دارد- بدلیل این است که گمان میکند بیشتر از دردها را دین تازه ما سوغات آورده و آن زمان که مذهب مافقط دو کفه داشت اهورمزدا و اهریمن نیکی و بدی جامعه هم بر این دو پایه بنا شده و مردم با آسودگی بیشتر، زندگی میکنند که به آسان

کس زشتی را از زیبایی باز می‌شناخت و یاد گرفتنش هم آسان بود و تجاوز کار را زود سر جایش می‌نشانند تا اینکه معادی فرض کنند و جهنم و وعده سر خرمنی.

همچنین بدلیل ترس و حس زیانی است که در نهاد انسان است که هر چه متعلق با او از دست برود ناراحتش میکند بخصوص زمان که هر لحظه اش که رفت دیگر باز نمی‌گردد و ما را یکقدم به مرگ نزدیکتر میکند.

و باز باین خیال است که چه بسا در گذشته آرزوها تنگ و مردم قانع تر بوده و این اندازه درد و احساس و ترقی فکر وجود نداشت.

و گرنه او- این رند همه چیز دانسته- او که «نمیداند که آسمان بالای سرش یا چقدر و جب زمینی که درویش نشسته مال نیشابور یا باخ یا بنارس است» هیچ وقت نمیتواند تعصبی نسبت به برتری نژادی داشته باشد.^۱

هدایت زندگی رادوست داشت و از مظاهر آن لذت میبرد. در «زنده‌بگور» از مرگی که در انتظار خواننده ای هنرمند است بسختی رنج میبرد و از «فکر اینکه آدم بخوابد و دیگر بیدار نشود» وحشت میکند. در «گرداب» بر خاموش شدن روشنائی چشم و صدای دوستش دردناک افسوس میخورد و در بوف کور استعاره آمیز و دردناک میگوید.

«آرزومند بودم که فکر و احساسات کمرخت و کند شده میداشتم - میتوانستم در سایه ستونهای يك معبد لینگم برای خود زندگی را بسر میبردم.. پرسیه میزدم بطوریکه آفتاب چشمم را نمی زد و حرف و صدای مردم گوشم را نمی خراشید.» و اگر برایش دیگر «زن کسل کننده و مشروب

بقیه پاورقی از صفحه قبل

که یکی از نویسندگان به درستی نوشته است که مفهوم جغرافیائی نبود - پیش از همه چیزوی مردمی را که در آن زندگی میکنند دوست میداشت مردمی که ناگزیرند عمر خود را در تنگدستی و نیم سیری بگذرانند . اینجا است که بشر دوستی نویسنده و محبت

فریادش از این است که «زندگی برای او نیست. زندگی او گم شد و ازده شد و از درد ورنج موجود است که میخواهد بامرگ به همه دلهره ها پایان دهد که به سال و ماه و جوانی و پیری نمیاندیشد چه او «از بیست سالگی شروع به جان کندن کرده «و» زندگیش همه یک فصل و یک حالت داشته و همیشه در یک منطقه سردسیر و در تاریکی جاودانی گذشته» و با خشم و کینه می بیند که موسم و برنامه برای «رجاله هاست».

(۱) پاستور والری رادو

«... هدایت باوجود نومییدی مانند قهرمان سامپینگه اش در آرزوی «سرزمین شگفتی بود که ساکنین آن احتیاجات ناهنجار آدمی را نداشته باشند، سرزمین سحرانگیزی که ساکنین آن راخدایان و قهرمانان تشکیل دهند و از جمال و لطف و زیبایی سرشار باشد».

هدایت میل داشت درین سرزمین مردان و زنان زنده دل و شاد کامی را به بیند که دسته دسته باچهره خندان و اطوار گرم دلدادگان دست در آغوش... درحالیکه نغمه های ملایم و غم انگیز

اورا نمیتوان بدبین یا خوشبین دانست - در حقیقت او بیدار دل تند مزاج پر خاشجوئی است که همه جا از غلبه زشتی بر زیبایی و تاریکی بر روشنائی مینالد و فریاد میکشد برای او همه چیز از راه و جای خود بیرون است - همه چیز ایجاد شك میکند و بدبینی در دنیائی که پایه آن بر نفی و شر باشد منطقی و اجتناب ناپذیر است. (۱)

از شکنجه و خفقان این زندگی است که آرزوی مرگ میکند چیزی که بیشتر آدمها در دوره های عمر خود به آن برخوردند.

طبیعی است در طول کاوش و تکاپوی بیهوده خود از بس به بدی برخورد میکند این حالت برایش مکتب و عقیده ای میشود که تحت تأثیر آن کمی در واقع بینی و انگشت گذاردن روی همه حقایق تلخ و نومید کننده هستی

(۱) آیا بدبینی هدایت ناشی از شرایط اجتماعی زمان ماست ؟ شاید. و شاید اگر هدایت در محیط دیگری می زیست

خوشبختانه...

زیاده‌روی میکند بطوریکه رسالت خود میدانند که بانشخند همه زشتیها را عریان سازد و انسان را بر لب پرتگاه مخوف سرنوشت خود مسخره نماید. اگر جابجا تلخ و ترسناک «هستی خود را احساس میکند» و از این هستی سر تا پا درد و ناکامی در شگفت و مینالد در اثر شکنجه‌ای است که از این هستی و زندگی سیاه میبرد بیداد های آن تا مغز استخوانش نفوذ دارد و اعصابش را خرد میکند و از سرگرمی‌ها دلخوشی‌ها و برخورداری‌هایی که انصراف خاطر میدهد محروم است آدم ناکام و حساس است که فراموشی ندارد که بیدار و کنج‌گاو و شورشگر میشود. ۱

تمام احساس‌ها و حالت‌های روانی او - بدینی او بی تفاوتی و ضعف عواطفی که گاه بگاه او را پرمیکرد و حماسیت فراوان و نومیدی قطعی او غم بی‌پایان و «دیر سیون» عمیق او و دست آخر بر گزیدن مرگش همه همه بیت

عکس العملی است و کنش انسان حساس و آگاهی است که در برابر محیط زندگی و سرنوشت بی‌امید خود بطور طبیعی بروز میدهد و نبوغ او در این است که اگر برآستی جنونی هم دارد چنان ماهرانه در کتمانش کوشیده و نتیجه تیزی چرخهای زندگی و طبیعیش جلوه داده که ابداً با دانش ما چنین وصله‌ای از روی منطق باو نمی‌چسبد.

او از شورشگران کمیابی است که توانست با همه نارسائی زبان آدمی بی‌پروا از محیط و اینکه دیگران خوششان بیاید یا بدشان خودش را آنطور که حقیقتاً بود و آنطور که حس میکرد بیان کند باریک‌ترین و دشوارترین افکار- احساسات و حالات را استادانه بزبان بیاورد- حرفهای خود را بزند و از زشتیهای جهان ما باخشونت پرده برگیرد. هنر او پرده دری از تاریکیها و جنگ با گول زدن و فریب است و در این راه تا جایی میرود که برای همه

وحشت ایجاد میکند و فریب دادن خودش را هم خیانتی بزرگ دانست .

در ابتدا هدف او آزاد ساختن خود و دیگران از بردگی و زبونی است و «ازدور ریختن عقائدی که بر او تحمیل شده «و فتح خرافات» خوشحال میشود» ولی وقتی کاملاً پرده‌ها را کنار زد و در شعاع آفتاب همه چیز را دید و ارزدهای خفته سرنوشت برویش چشم دراند سر جای خود

۱- نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق-

هدایت زندگی و آثار او - ترجمه : حسن قائمیان - چاپ سوم
صفحه ۶۰ - یاد داشت ششم مترجم

«صادق میگفت که میخواهد خیالات باطل مردم را درباره گذشته و حال و آینده آنها از میان برد، در کتاب سایه روشن ترکیب سه داستان «پدران آدم» که در آن قهرمانان میمون هستند و «آفرینندگان» که در آن مردگان نیز مانند زمان حیات دل زده میباشند و «س.ک.ل.ل.» که در آن تنها چاره و یگانه امید - بشریت آینده «سرم نازائی» تشخیص داده شده بهمین منظور بوده است .

خشکش زد خودش هم ترسید - انوقت بود که زار زد و درد
بیدرمان را شناخت او در نبرد با فریب بقول خودش و برآستی
با روشن بینی «با همه قیافه های نقاب زده دشمن جنگید
ولی چه فایده ؟

ته همه چیز به پوچی و سراب رسید و روز بروز
ناامیدی تلخش ریشه دواند و بقول فروید غریزه مرگ
وجودش را سرشار کرد بحدی که «میل به مرگ را» اصل تر
از میل به زندگی پنداشت و میل به زندگی را نتیجه ترس
از مرگ یافت و بر خلاف دیگران او «از زندگی سمج
خودش می ترسید» .

هدایت نمونه برجسته تأثیر علوم بر هنر و ادبیات
است و چون دانش پژوهی که بخواهد همه چیز را خود
محک بزند و در احوال انسان و زندگی و دنیا تحقیق و
جستجو نماید زیر کانه خود را در وضعی میگذارد و طوری

تمام این عقائد و نظریات را خود کشف کرده و ارائه میدهد .

درولنگاری موضوع سردوپا راه رفتن و تکامل تشریحی ر پیدایش اجتماع حکومت و زبان و در سایه و روشن میل جنسی تولید مثل و بقاء نوع و در بوف کور استحاله های روانی و جنسی و چگونگی ارث همه را در زمان و مکان بوجود آمدن و پدیدار شدن آنها روشن - جابجا با عبارات مختلف بیان میدارد و بسیاری از اسرار و مجهولات را هم خود با روح علمی و دید بازی که دارد حل و تفسیر میکند .
نقطه نظرهای او درباره عشق - شرم - رؤیا - روح - روانشناسی - جامعه و خرافات - ارث - و ماوراء طبیعی که زائیده ناتوانی و جهل آدمیزاد است و بیشتر آنچه که بیان داشته قاطع و بی تردید است و بخصوص تجسم دنیای موروثی او و شامل بودن این ارث اسرار آمیز بر خلق و خصوصیات و زندگی آدمی تقدیر کننده است .

باید و ستایسه است در باره ان نوس علمی به عمل اید .
او به تمام عقائد وافکاری که روشی فکران زمان
میدانند آشنائی عمیق داشت و در آنچه که برای نویسندگی
و هنر خودش لازم است به مرتبه کمال رسیده و در هر رشته
که تحقیقات کرد اثری درخشان با الهام از آن بوجود
آورد .^۱

سطح عالی فرهنگ و هوش فراوان و رشد فکری و
دید باز و منطق بی پاسخ او در نوشته های جدی و غیر -
داستانیش که بدون واسطه خود گوینده است مثل شرح حال
خیام و ژاندارک و کارل چاک و پیام کافکا بخوبی نمایان
و همگی آنقدر جامع و روشن فکرانه است که جای افزودن

۱- کمیسروف -- روزن فلد

سعید نفیسی در دیباچه کتاب شاهکارهای نثر فارسی معاصر
(جلد دوم) خود چنین می نویسد .
«در میان درگذشتگان مرحوم صادق هدایت فکرش بیسته
از همه وسعت داشت و در منتهای وسعت فکر و خیال بود و همین

هدایت شناسنده بزرگ مرزو بوم و مردم خویش
است کسی را نداریم که تا این حد به گوشه های تاریک
زندگی و عمق دردهای ملی ما فرورفته باشد و جسورانه و
بیباک آنها را کوبنده و رساروی دایره ریخته باشد.^۱
او به دردهای بیدرمان همه دستجات ما و بزبان دل و
زبان یانگی ما آشنائی وسیع دارد و روان جامعه ما را بهتر
از او کسی ندیده و به زبان نیاورده است.^۲
اگر او قربانی معرفت و دانش شگفت انگیز خود
شد این افتخار را برد که احساسهای خود را نا گفته نگذاشت
پیروزمندانه همه عقده های خود را خالی کرد و فریاد های

۱- «ایران فقط سرزمین نفت نیست.»

روژه لسکو

دهدایت کسی بود که رسوم کهنه را شکست و با شجاعت و
دانائی آثار بدیعی بوجود آورد.»

۲- پرفسور هانری ماسه

... در آثار او خواننده درعین اینکه خود را با ضعف و

خود را به گوش تمام عالم رسانید .

با نسلهای بعد از خود به همدردی و همزبانی برخاست
عینکها را از جلوی چشمهای آنها برداشت بسیاری از حقایق
و گوشهها را به آنها نشان داد و آنها را نسبت به گذشته
و حال بیدار و هوشیار گردانید .^۱

نیشخند « جمال زاده » درباره هدایت به گفتگو و
جدال روحی دو همراه رند و بیدار میماند که اولی میگوید:
من به دنیا و مافیهایش میخندم .

ودومی جواب میدهد : رفیق من به تو هم که به دنیا
میخندی میخندم .

هدایت ادبیات غربی آفرید از دنیا و آدمیزاد
غریبتر و ژرفتر دنیای تجرد خود بخود شگرف است و

۱- پرسورهانری ماسه

هدایت از نظر اینکه در مطالعه جهان خارج رویه‌ای
ابژکتیو (عینی) داشت باگی و مویاسان نزدیکی زیادی دارد..
و مانند او با اینکه در ساختن تصویر هائم از قهرمانان خود حالت

کوله‌باری سنگین از افسانه نسلهای از دست رفته و افکار و خرافات سیاه موروثی قرن‌ها بردوش و چشمهای تیز بین و بیدار چون عقاب داشته باشد می‌تواند این چنین فریاد خود فریاد نسل توسری خورده خود و ضجه نسلهای فلک زده تبار خود را به گوش جهانیان برساند .

هدایت نوشتن را اگر خیلی زود شاید حدود بیست سالگی شروع کرد میتوان گفت زود هم سبک و فکر خود را پیدا نمود بطوریکه اگر چیزی از او بدون نام منتشر شود به آسانی قابل تشخیص است .

زبان او اصیل ترین زبان روزانه ما است زبان کوچه پس کوچه‌ها توی خانه‌ها و درون دلها با تمام حالات سکنت میمیک و مفاهیم بسیار آن و با این همه آفریده خود اوست زبانی برجسته و جاودانی با ریتمی دلنشین و آزاد .

هدایت یک اتمشتمین نویسنده گان ما است. آناه

چنان مینماید که کمتر وقتی از عمرش را بیهوده گذرانده است.

او نخستین کسی است که ادبیات توده ما را روشن بینانه سر و صورت داد و هنر داستان و داستان کوتاه (ونسان مونتی- احسان طبری مجله مردم سوم خرداد ۱۳۲۶) «... نوشتن داستانهای کوتاه بوسیله صادق هدایت در ادبیات ما متداول شده» نویسی را با آثار درخشان خود در مملکت ما همه جانبه پرورش داد و معمول ساخت.^۱

نخستین کسی است که زبان مردم را بطور وسیع زنده و زبان دار در تحقیقات علمی- نقدهای ادبی و تفکرات خواص، بکار برد و بزبان فارسی کتابی وسعت و نیروی شگرف بخشید.^۲

۱- پاستوروالری رادو

«نام صادق هدایت بعنوان پایه گذار اصلی ادبیات نوین

ایران باقی خواهد ماند.»

همچنین در سرزمین ما نخستین هنرمندی است که حالات و دقائق و استحاله‌های روح انسانی را پس از پیدایش روان‌پنی فروید در آثار عظیم خود چون بوف کور و زنده بگور بازهانی ساده جاودانه ثبت کرد که شکل و ترکیب آنها در دنیا بی‌نظیر است.

آنچه از علوم زمان آموخت - آنچه از پیشینیان برداشت کرد تازه‌های افکار و همه میراث فرهنگی بشر را

بقیه پاورقی از صفحه قبل
فارسی وارد کرده است ولی کسی را نمیتوان نشان داد که مانند او توانسته باشد آنها را تا بدین درجه طبیعی و بی‌تکلف بهم آمیخته باشد و مکالماتی را که هر کس می‌پندارد که در حین صحبت عیناً یادداشت شده است بی‌هیچ اصطکاکی با اصل داستان که به شیوه‌ای ساده و رسا نوشته شده پشت سر هم بیاورد. مشاهده زندگی روزانه مردم و توصیف آن در ادبیات ایران بی‌سابقه است. هدایت از نخستین کسانی است که توانسته است اینکار را با زبردستی بی‌نظیری انجام دهد.

وی بیش از هر کس دیگر در ایجاد یک زبان نوین ساده ادبی که سرشار از رنگ آمیزی است و از زبان عامیانه شایه گرفته

اسادانه بادرک و باهمی حیره لسنده چاستی و مایه داسا نهایی

خود ساخت.^۱

آنچه که پیدا کرد - به هر حقیقت و اصلی که دست یافت تیزبینانه تمام موارد و مصداقهای آنرا انگشت گذاشت و مکرر در مکرر نشان داد .

سبک و بیان او در عین روانی و شیوایی به حدی و برای گفتگو روزانه می‌رود و از تمام سرچشمه‌های زبان استفاده میکند که مایه اعجاب و نبوغ آمیز و تقلیدش دشوار و کیفیتی چون سهل و ممتنع دارد .

اندیشه او ژرف و ازطنززدنا کی سرشار است - تمام جنبه‌های یأس آور زندگی و هستی را انگشت میگذارد زشتی‌ها را بی‌امان میکوبد^۲ جبرهای تلخ و پرهیز ناپذیر

۱ - کمپروف - روزن فلد

هدایت استاد برجسته هجو در ادبیات معاصر فارسی است نه تنها در قطعاتی که در آنها جنبه‌های خنده‌آور و زشت زندگی جامعه ایرانی دوره سی‌ساله قرن معاصر مطرح می‌گردد (کتاب مستطاب و غوغ ساهاپ) یا فاشیسم و استعمار مورد انتظار قرار

آدمی را یادو مسخره میکند و به همه یاوه گوئیها پستی‌ها
دوروئیها و رجاله بازیها و دنیا و مافیهایش خشمگین ،
میخندد خنده زهر آلود و غمناک .

جبر و طنز او عمیق‌تر و ترسناک‌تر از جبر و طعن
خیام است زیرا شوربختی و نومیدی «حال» خود را آنقدر
میداند که «غنیمت شمردن دم و دعوت به خوشی» را خود
گول زدن و دلخوش کنک و اندرز سیر به گرسنه‌میداند .
داستانهایش همه از نظر فنی در نوع خود عالی و
بی‌کم و زیاد است و باتیزبینی عجیبی متوجه همه نکات و
شرائط زمان و مکان سرگذشت‌میشد .^۱

داستانهایی که مربوط به جنوب است نام محل‌ها -

۱ - از پیام ژان ریشا و بلوک نویسنده معروف فرانسوی

به صادق هدایت .

«قطعه‌ای از آثار صادق هدایت را که به زبان فرانسه نوشته

نام دارد خوانده‌ام بسیار بکر و تازه است هیچ

Lwnatiqw

قهرمانها عادات و زبان آنها کاملاً محلی و مخصوص به خود آنهاست داستانی که از شمال یا جاهای دیگر می‌نویسد به همین گونه است بطوریکه هر شهرستانی هدایت را اگر نشناسد همشهری خود خواهد پنداشت و یادم نمی‌رود که - روزی یکی از آشنایان اصرار می‌ورزید که هدایت باید حتماً شیرازی باشد تا لغاتی مثل گراته (بهانه جوئی و ایراد) تیرشه - دغمسه و عباراتی مانند «دهنش می‌چاد - کتره ای چوانداخت و خنج میکشید» را بفهمد و به جا و بمعنای خود بکاربرد . محتوی داستانها اگرچه قهرمانانش بیشتر سرنوشت غیر منتظره و مرگ باری دارند هر کدام اتمسفری خاص و توصیف‌های جاندارتر از عکس و حقائق بیشمار از هر گوشه زندگی و روزگار آدمیزاد در بردارد بگفته روزه لسکو .

« او از مردم زنده از روحهائی که دردنیای انسانها یا در جهان شگفتی و نیرنگ بمبارزه‌اند از آنها که دوست مدارند و دنج میکشند سخن گفت » که به خه‌اننده تأما .

اومیدانده که این هنرهاست که سبک و مکتب را بوجود میآورند و پیروی از سبکی خاص کارنو آموزان است نه ارزنده او که باجتهاد و کمال یأس آور انسانی نائل آمده .

بدیبهی است چنانکه دیدیم او بفرهنگ و ادب جهان آشنائی، مورد نیاز را دارد و از این خرمن گلہائی را چیده که بمذاقش خوش آمده و باو همفکری داشته است - گذشته از این بقول او همه ما زائیده گذشته و حال هستیم و « افکار و تصورات ما خارج از طبیعت نیست و گذشته در خود ماست » و بنابراین دروغ نیست که او بخصوص از هنرمندانی چون آلن پو - کافکا - چخوف یا سارتر و دیگران متأثر باشد .

زندگی و سرنوشت تلخ آدمیزاد حقایق نامحدودی ندارد و در مرز کمال اندیشه و جستجو همه بیک نقطه میرسند .
و حتی بی خیال حرفها و گفتههای آنها را زده باشد . ولی در هر حال باید یاد داشت که او شخصت خاص خود را

و سرتاسر خشمناک و بی پروا پرده از حقایق تلخ و فریبهای
ناجوانمردانه بر میدارد.

هدایت فلسفه خاصی ندارد فلسفه او مجموع فلسفه‌ها
و فلسفه دانش یأس آور و بیداد دوره ناکسانه و بحرانی ما
است - فلسفه دردهای ابدی آدمیزاد است که در دوران
ما وحشت و اضطرابش به همان نسبت که دانش و فکر رشد
کرده با وج رسیده و انسان امروز هرگز نمیتواند به آراهش
و اطمینان خاطر اجداد خود برسد مگر اینکه همه برای
آن فکر بکنند و چاره‌ای شایسته بی‌دیشند .

بعقیده من او از افلاطون ایده آلیست‌تر و هنرش
از هر کس دیگر سورر آلیست‌تر و نمونه برجسته و ممتاز
هنر زمان است .

هدایت برای ما باید گرامی باشد چون در هر حال

۱ - پروفسور هانری ماسه

و بعقیده من شباهت بین آثار هدایت با نروال مهم نیست

و بالاخره او بود که فریادها را از حصارها گذراند و در دوره ننگ و تاریک نامی دست و پا کرد .

اگر افکار علمی زمان روزی کهنه و جزء افکار عادی و روزانه در آید و پاره‌ای تقی و اثبات‌های او یا زبان او اهمیت خود را از دست بدهند خودش تا روز و روزگار بدین گونه است کهنه نمی‌شود بدلیل هجو و طنزش- بدلیل جنگش با شر و بدی و بدلیل غمش - غمی که در خمیره آدمی - ابدیست- غمی که نتیجه دردهای فلسفی و جبرهای غیر قابل اجتناب انسان است .

برای ما اگر هدایت در مثل فقط زنده بگور را مینوشت یا تنها داستانی نیشدار مثل «آب زندگی» و یا «داش» - آکل» را بوجود می‌آورد و یا از این کمتر منحصرأ عباراتی مانند :

«باید وقت را کشت

خودمان را گول نزنیم .

«همه‌مون تنهائیم - زندگی يك زندان است .

صورت خیلی‌ها با فکرشون توفیرداره ...»

را می‌آفرید نویسنده و هنرمند بزرگی بود و مردم او را برمیگزیدند چون در او هم‌زبان و همدردی یافته بودند تا چه رسد به اینکه شاهکاری^۱ کنایه‌ای و پرگفتگو چون بوف کوز (فیلیپ سوپر « این رومان شاهکار ادبیات تخیلی قرن بیستم است ») را بیافریند یا آب زندگی و حاجی آقا و میهن‌پرست و خردجال را که آئینه تمام نمای چهره زشت زندگانی و روزگار ما است بوجود آورد و آنهمه ترجمه و تحقیق و داستان .

در پایان چند خط از بوف کور و حماسه جاودانی و لطیف داش آکل او را که نمونه‌ای از سبک و قدرت اوست

۱ - صادق هدایت و شاهکارش

اندره روسو

نقل میکنم .

از بوف کور :

شب پاورچین پاورچین میرفت گویا باندازه کافی
خستگی در کرده بود صداهاى دور دست خفیف بگوش
میرسید شاید يك مرغ یا پرنده رهگذرى خواب میدیدشاید
گیاهها میروئیدند در اینوقت ستارههاى رنگ پریده پشت-
تودههاى ابر ناپدید میشدند روى صورتهم نفس ملایم صبح را
حس کردم و در همانوقت صدای بانگ خروس بلندشد..»
از داش آکل :

«...ولى نصفشب آنوقتى که شهرشیراز با کوچهاى
پرپیچ و خم باغهاى دلگشا و شرابهاى ارغوانیش بخواب
میرفت آنوقتى که ستارهها آرام و مرموزبالای آسمان
قیرگون بهم چشمک می زدند - آنوقتى که مرجان با
گونههاى گلگونش در رختخواب آهسته نفس میکشید .
همانوقت بود که داش آکل حقمه , داش آکل طبعه , باتمام

-۷۲-

که از بیجگی باو تلقین شده بود بیرون می‌آمد و آزادانه
مرجان را در آغوش میکشید تپش آهسته قلب - لبهای
آتشین و تن نرمش را حس میکرد و از روی گونه‌هایش
بوسه میزد ولی هنگامی که از خواب می‌پرید بخودش دشنام
میداد...»

و شب هنگام دیگر پس از کشته شدن داش آکل
طوطی او «بالحنی‌داشی بالحن خراشیده‌ای» در گوش مرجان
پر درد و کشنده گفت .. مرجان . تو مرا کشتی به که
بگویم ... مرجان عشق تو مرا کشت . »

پایان - ۴۳/۷/۲۱

هرگز دل من ز علم محروم نشد
کم ماند ز اسرار که معلوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد
خیام

هدایت از لحاظ روانشناسی و علوم:

علم - برای درك ساده و سریع و مطمئن چیزهاست
برای صرفه جوئی در وقت و جبران عمر کوتاه آدمیزاد
که نمیتواند همه چیز هستی را خود محك بزاند هستی ئی
که - بیکرانیش سرسار آورا است ولی هنوز مجهولات اندك
نیستند دانش بشری هنوز قلمرو بسیار کوچکی دارد و
نسبت معلومات به مجهولات ما همان نسبت وجود ما به هستی
ناپیدا کرانست .

با وجودیکه دانش امروز آنقدر شگرف شده و ما از
زمین خود زیاد نیاورده خیال تسخیر ستاره های دیگر را

داریم .

هنوز میتوان با خیام بزرگ و گزافه شاعرانه اش دم گرفت که «معلوم شد که هیچ معلوم نشد» .

روانشناسی - انسان هنوز معجون بفرنج و ناشناخته‌ای است اخلاق و رفتار و دگرگونی احوال ما کاه‌لا روشن نیست حتی شاید بتوان گفت همانطور که از لحاظ بدنی یا انگشت‌نگاری هیچ دو نفری با هم صددرصد شبیه نیستند از لحاظ روانی هم بهمین منوال است .

آنچه که بر ما اثر میگذارد و رفتار و وجود ما زائیده آنهاست و عواملی که ما را میسازند بی‌شمارند ظاهرأ و آسان میگویند ارث و محیط و آموزش و پرورش ما را قالب‌گیری میکنند و جز اینهم نیست ولی این مفهوم کلی است، حالها و احساسها و غصه‌هایی که پیدا میکنیم تماماً قابل دید برای ذره‌بین روانشناسی امروز نمیباشد و یک قسمت از حس تنهایی و به‌هم‌دردی ما از همنجا سرچشمه میگردد .

تازه همین قوایی که بر سر ما سوارند و چون سرطان مغز ما را در چنگال میفشارند باندازه‌ای گوناگون و زیادند و اثرهای ضدهم شبیه هم و بیدار کننده هم دارند که نگفتنی است.

ارث - از نیروهای بزرگ و مرموز سازنده آدمیزاد است برای ما صفات ارثی مادرزادی و کسبی قائل هستند میگویند همانطور که صفات بدنی را از پدر و مادر به ارث میبریم دور نیست که صفات روانی روحیه و خلق و فکر آنها هم بما ارث برسد میگویند جنین دو سه ماهه آدمیزاد که هنوز ساختمانش کامل نیست دارای احساس است و هر حادثه و تجربه‌ای حتی از نخستین روزهای زندگی روی نوزاد آثاری میگذارد که بعدها بصورت‌های مختلف ظاهر می‌شود دریاخته‌های حافظه بینائی مغز تصویر عکاسی اشیاء را یافته‌اند که اگر کمی پیش برویم و حساب کنیم به هدایت حقه باید داد که خون روانشناسی بزرگ از ارث مله‌ها

و حالات ما را از اجداد جنگلی ما و یاد گارانها بداند.
ژنهای ریزو موزی که صفات ارثی ما را سوغات می-
آورند هنوز آنطور که باید و شاید شناخته نشده اند - صفات
مطلقاً ارثی مورد شك است و چگونگی ارث هنوز روشن
نیست و چه بسا که صفات ارثی پنهان بمانند یا از
اجداد خیلی دور یا نزدیک در فرزند بروز کنند که باید
همصدا با بهار فقید گفت :

«ای خدا پس من بدبخت کدام بسته بند وراثت ز چه ام؟»
محیط - ما از آنموقع که نطفه ما بسته میشود و
بزبان هدایت «تمام هستی من سر یک چنگک باریک آویخته
شد و در ته چاه عمیق و تاریکی آویزان بودم» شروع میشود
ناراحتی های مادر کم و بیش بر ما اثر میگذارد و صفات
کسبی ما آغاز مییابد .

وقتی از سر چنگک رها شدیم ضربه های زایمانی بر
مغز و اعصاب نورس ، ما اثار خود را گذاشتند و در «یک

صداها- تاریکی- مناظر- قیافه‌ها- خوشنماها- توپ و تشرها
بکن مکن‌ها- و هزاران چیزهای دیگر محیط و طبیعت
و آنچه که به مغز ما میرسد با همه بی شعوری که در چند
سال اول عمر داریم همه در بایگانی سیاه درون ما ثبت و
ضبط میگردند و از نظر فراموش میشوند کوچک و بازار و
خانه و بزرگترها و دبستان و دبیرستان و دانشگاه و اجتماع
و غیره که جای خود دارند میبینم اجزاء محیط و آنچه
که از اطراف و اکناف بر ما فشار می‌آوردند و از خواستهای
طبیعی ما جلوگیری میکنند و از حد و حصر بیرونند .

محیط در هم‌تراز مغشوش‌تر از اثر است و این دو
عامل گیج‌کننده با اثر متقابل بیشتر شخصیت و وجود ما
را بدلخواه خود می‌سازند و رویهم بیست سال اول عمر با
همه ماجراها ترسها و تاریکی‌هایش سرنوشت بقیه عمر ما را
پی‌ریزی میکنند و شخصیت و خلق و خوی آدمی را می‌سازند .
در اینجا باید در نظر داشت که فقر یا دارائی، چندان

گنده تر وزن و لباسشان بیشتر و نوتر بوده و تربیت بچه و طرز زندگی با اختلاف کمی یکسان بوده است .

برونم کن خرها و از درونم
که آن خاموش و این آتشفشان بود
نقایی داشتم بر چهره آرام
چه طوفانها که بر پشتی نهان بود
نادر نادر پور

قیافه شناسی - ساختمان بدن ما که خود زاینده دو عامل کشدار یاد شده است بنوبه خود برای ما خوی و رفتار جدا گانه ای بوجود میآورد انسان اگر با دیگران تفاوت زیادی نداشته باشد تا حوالی بلوغ متوجه قیافه و اندام خود نیست مشاهده نشان میدهد که کمتر کسی است که از یک اندازه یا یکنوع کمبود در خود رنج نبرد و انتخابی مناسب یا به زبان دیگر «زیبا و کامل تر جلوتر و کامیابتر» بی تردید است .

در گذشته آدمها را در حسب مزاج بد صفات

چند هزار بیمار روانی مطالعه کرده و پنج تیپ جسمی یافته که دارای جنونهای خاص بوده اند .

شلدون « همین کاوش را علمی تر روی جوانان دانشگاهی بعمل آورده و به سه تیپ قیافه بر خورده که برای هر يك از آنها بیست صفت روانی پیدا کرده که شرح آنها در اینجا بی مورد است این جستجوها کامل و شامل نیست روی عده زیاد روی افراد عادی و مختلف بر حسب دسته اجتماعی با آمار گیری درست بعمل نیامده است کمتر کسی را میتوان یافت که خالص جزء يك تیپ بدنی باشد بیشتر انسانها مشخصات بدنی مخلوط دارند و رفتار و خلق آنها هم چه بسا که در اثر تربیت و محیط مناسب تیپ جسمانی آنها نباشد و خلاصه هنوز نمیتوان يك فرمول ساده برای شناسائی روحیه و سرشت آدمها بیان کرد و کسی را بخاطر داشتن فلان قیافه و اندام و رنگ فلان استعداد و جنون را

از چمادی مردم و نایمی شدم
وز نفا مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم که ز مردن کم شوم
مولوی

زیست‌شناسی - میگویند زندگی روی زمین ما از يك موجود تك یاخته‌ای آغاز یافت عواملی جمع و دست بدست هم داد و انواع زندگی را بوجود آورد میلیونها سال گذشت تا در اثر نیروهای گوناگون آن کوچکترین موجود زنده نخستین بصورت حیوان کامل و قابل زیستی در این زمین از کار درآمد و از جمله انسان نتیجه همین تکامل است.

رد پای حیوانات پست‌تر را در انسان پیدا کرده‌اند و آنار و بقایای عضلات و استخوان آنها در ما وجود دارد که برای دستگاه بدن ما زیادی و بکاری نمی‌آیند و چه بسا در آنجا خورد خورد نابود میشوند اما عضلات ما اند

است - اسکلت‌های از پستانداران به‌عنوان شیب و نمایان است که همگی یک اسلوب و یک نقشه و راه را طی می‌کنند هدایت‌در « قضیه نمک ترکی » با طنز دردناک خود پس از آنکه اجداد دور و نزدیک ما را بیان می‌کند و مشخصات بدنی ما را که در طول قرن‌ها در اثر تکامل و جبر محیط‌دارا شده‌ایم می‌شمارد با کمال تأسف در می‌یابد که حلقه گمشده معروف داروین جزما و نسل‌های توسری خورده‌مادیگری نمیتواند باشد .

تکراری که درباره دست‌های یابوی کالسکه می‌کند که « طبق یک قانون وحسی بریده و در روغن داغ فرو کرده‌اند » کنایه دوپهلوییست به ظلم قانون و جبرزیستی که اسب ازشش انگشتی به یک انگشتی و یک سمنی رسیده است .

گویا عادت به‌وضع ایستاده و سردوپا راه رفتن شانگ تخته و قدم‌شازده‌ای برای آدمیزاد بوده است زیرا هنوز

امادگی پیدا نکرده‌ایم و آنچه که زنان ما از زایمان میکشند از این بابت است که موجودات يك پله پائینتر از ما این دشواریها را ندارند که هدایت در اوایل داستان خود به بعضی اختلالات تشریحی مربوط به وضع قائم آمدی با نیشخند کنایه میزند .

در زیست شناسی عبارتی دارند که میگوید هر موجودی در خلال رشد خود مراحل تاریخی تکامل نوع و اجداد خود را تکرار میکند - **Phylogenetic repeat** و **ontogenetic** گوئی روی دایره‌ای سیر میکنیم که اولش جماد چندی هم فسوفس گیاهی و حیوانی داریم و آخرش هم باز بجای نخستین حالت جمادی خود برمیگردیم .

هدایت در جستجوهای بی‌ثمر و دردناک خود به این مطلب برخوردده و در آثارش با عبارات زیبا آنرا بسط داده و معنای عمیق و غمانگیز آنرا در بوف کوز بر خود چنین همواره میکند «... در این لحظه جریان اضطرابی به

من بوزند .. وابستگی عمیق و جدائی ناپذیر با دنیا و حرکت موجودات و طبیعت داشتم .. زیرا در این لحظمن در گردش زمین وافلاك در نشو و نمای رستنی‌ها و جنبش جانوران شرکت داشتم .»

«آدمی در عالم خاکی نمیآید بست
عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی»
حافظ

جامعه شناسی - ما از کجا و چگونه و چرا بوجود میآئیم ؟ جامعه چیست و چرا زندگی دستجمعی بوجود آمد ؟

زن و مردی روی غریزه جفت جوئی برای رفع تنهائی یا برای همرنگی و ردطعنه و ریچال بافی مردم و یا «حفظ آبروی زن» با هم در میآمیزند و حتی بدون اینکه فکر کنند یا کاملاً راضی باشند که چیزی عیششان را کور کند در يك لحظه در نیمه شبی بما زندگی می بخشند حال

با هم تناسب داشته‌اند؟ به‌عین‌زن‌ناشویی فکر کرده‌اند؟ آن را قبول دارند؟ یا در چهارچوب قوانین و رسوم اجتماع باعربی آب نکشیده‌ای اسیر هم شده پای هم می‌سوزند و می‌سازند بماند بالاخره در آن لحظه که تمنا و شهوت چشمان زانا بینا میکند بدون فکر و اندیشیدن به چگونگی و نتیجه کار جزء ارضای خاطر و اوج لذت چیزی نمیدانند و نمی‌جویند بدین‌گونه ما در دامان زاغه‌ها یا قصرها زندگی می‌یابیم و راه دور و دراز و پرشکنجه و غذایی در پیش داریم تا زمانی که دست راست و چپ خود را بتوانیم بشناسیم این راه پر از کثافت - پراز ناتوانی مشقت - سیاهی و درد است که یامادری ناراضی و ناسالم و یادایه‌ای خرافی و بدبخت و بی‌تفاوت و یا ناجنس دیگری سایه گسترماست .

بدین‌گونه اجتماعی از ما و امثال ما که به گفته هدایت چون «یک مشت سایه که در اثر یک کابوس هولناک یا خواب هر اسناکی که آدم بنگی ببیند» ساخته می‌شود.

طبیعت و جانوران درنده جنگل بهم پناه آوردند برای رفع تنهائی و احساس امنیت و آسایش بیشتر جامعه تشکیل دادند ولی رفته رفته این جامعه به قلدر و ضعیف باج بگیر و خر حمال تقسیم شد آقا و غلام و چا کر قلی بوجود آمد - آقاها برای گول زدن ناتوانها کمدی خدایان و دین و نظم و نسق راه انداختند حقها باطلها ، و باطلها حق گردید - حق افراد و طرفهای اصلی قیارداد اجتماعی از بین رفت و برای کسی حتی نماند مگر اینکه زورمند بود .

امروز را ببینیم - باید آثار و افکار و زندگی صادق - هدایت را نگریم .

هدایت کودکی را در دست ننه چون خرافاتی و ابلهیی که با نادانی و فکریست اورشک میبرد - گذراند - دوران رشد او همراه شکفتگی و پیروزی مشروطیت و جوانی پر احساس را شاهد جوانمرگ شدن ایده آلهای انسانی بود و در بقیه عمر ، چون ناظم دوز و بیچاره ای در یک شب

وقت خود را کشت تا خسته و بیزار زوزگار خود را
پایان بخشید .

اواز افراد بیچاره نسلی است که در عمر پراضطراب
خود دو جنگ وحشتناک و ظالمانه جهانی را دیده اند .
بیخود نیست که مکرر در مکرر فریاد میزند که
زندگی من «در چهار دیواری اطاقم» همه اش یک فصل و یک
حالت داشته اینک در یک منطقه سرد سیر و در تاریکی
جاودانی گذشته است»

او با چشمان تیزبین خود می بیند حساب و کتاب و
فریاد رسی در کار نیست دنیا «یک خانه خالی و غم انگیز و
بی صاحب و خدای موهوم آسمان فقط انعکاس فرمانروایان
روی زمین است که تازه هم باید به زبان عربی با او اختلاط
کند .»

انسان از هر موقع تنها تر است «خانه‌ها باشکلهای
هندسه، عجب و غم‌ب، و در ریجه‌های تاریک و مرگ زده گوئی .»

کِده اند و «در همه جا اسراری پنهان است بطوری که ریه‌ها
جرات نفس کشیدن را ندارند» .

اگر آرزوی پدران ما از اجتماع آسایش و امنیت
و زندگی راحت بود امروز آدم‌ها سایه‌های هولناکی شده‌اند
که برای «گول زدن هم» و کلاه سرهم گذاردن وحشیانه در
تتلایند .

بیشتر مردم «خرد چمنی هستند» و گوسفندان غول
بی شاخ و دم که در عروسی و عزای او قربانی می شوند»
و می‌خواهند هر طور شده و هر کسی هر کاری بکنند تنها آنها
«از نان خوردن و علف چریدن نیفتند» درک و احساس
درستی از زندگی ندارند دنیا را آب ببرد آنها را خواب
میبرد و ذردای حس آزادی درشان نیست» و به نصیب و قسمت
و خواست خدا ساخته‌اند .

عده‌ای هم که رجاله‌اند بفرخور دنیا آفریده شده‌اند
جلو مقامات دولا و راست می‌شوند نظیر ف تو حیات قبر ارمه , گم د

بر خرم‌راد سوارند : همه جور دستشان میرسد همه چیز
بر ایشان حلال و زندقیشان چهار فصل و متنوع و در «منطقه
معتدله» است و کامیاب‌اند .

عده‌ای هم که حقایق را می‌فهمند - احساس نیرومند
دارند - دنیا و زندگی را بهتر می‌شناسند و از شر و بدی
وحشت زده و بیزارند و بدبختانند به آنها نیاموخته‌اند که
«به شب نگاه کنند و شب را دوست داشته باشند» - در برزخ
این دو دسته همه فشار را بردوش دارند همه فشار را که
یا «فرا عصابشان در میرود و به آب و آتش می‌زنند» یا اگر
بتوانند فرا می‌کنند و یا با دزد و خود چو دری سنگ صبور و
بلاکش همه بیدادها و زشتی‌ها بر ای خود جان میکنند و
ذلمرده و زنده بگور رهسپار جاده خاموش عمراند .

تاریخی داریم سر تا پا زد و خورد - چپاول و کشت
و کشتار و تسلط بیگانگان بر ما که از آنهمه جز ترس از
هم - جز ناامنی خاطر و بی‌ثباتی و خود خواهی و خرم -

با خانواده‌مان يك جوريم در مجالس رسمی با اهل محل باهم
پياله و شريك هرزه گردیها طورهای ديگر و به این همدریا
و فریب هم با سرفرازی نام زرنگی و سیاست میدهیم .

وقتی هدایت با تلخی از خود می پرسد «آیا ممکن
است که دو نفر ولو دو دقیقه هم باشد صاف و پوست کنده
همه احساسات و افکار خودشان را به هم بگویند؟» و با کسی
جز با سایه‌اش نمی‌تواند درد دل بکند و زبان او را فقط
سایه‌اش می‌فهمد»

زمانی که از «زخم‌هایی مینالد که مثل خوره میخوردش»
ومی خواهد با تنها زبان و تنها رنگ صادق خودش عصاره
دردهایش را «قطره قطره چون آب تربت در گلوی» تنها
همرازش سایه‌اش بچکاند و با خشم و درد بگوید «این زندگی
من است» اشاره به این دردهای کس - مدان و تاریخی ماست
باین «محیط گند- بی شرم» و روح کشی است که برای خودمان

بالاخره او هم یکی از زاده‌های این سرزمین است باید دردهایش را بدانند این عقده‌ها را که از خانه پدرش و از آسمان نیاورده مال همین آب و خاک است او مشتی نمونه خروار است چرا که درد هایش را ننویسد دست کم که تسکینش میدهد دردهایی که مال خودش تنها نیست مال همد است و همین جاست که شأن نزول و انگیزه نوشتن اثری مثل بوف کورش روشن میگردد.^۲

۱- آنچه بوف کورمی بیند

ریبمون و سنی

ویک ایرانی است . آری يك ایرانی ! چگونه میتوان يك ایرانی بود و مطلقاً هم ، ایرانی نبود ؟ کسی که در زیر روکش طلائی یعنی نفت از گرسنگی میمیرد و یا معذرت میخواهم مرده‌ای که رویش را طلا گرفته اند .

۲- اندره روسو

.. این کتاب وحشتناک و شایان تحسین چیزی نیست که بی هیچ اساسی بوجود آمده باشد این خیال پردازی يك سرگرمی و تفریح ادبی نبود هر چند ظهوری که خواهی دید بسیار عالمانه

اگر به اصطلاح قرنهایست که سر یا ایستاده ایم و تاریخ
مستند داریم نه بخاطر پیروزیها و قدرت بوده است بلکه
بخاطر این بوده که در این چهار دیواری همیشه این آش
و این کاسه بوده همیشه قلدر و توسری خور وجود داشته
واحوال ما عوض نگردیده و از دولت سر این دردها و
شورشگران بزرگی چون خیام و حافظ و هدایتها بوده
است که دلیرانه فریاد کشیده اند و علم طغیان را بر افراشتند
و نالدهای آنها با ما هم آوازی و همدردی دارد و ما را بهم
ربط میدهد .

ادبیات ما سرتاسر هجران و نامرادی و درد است و
موسیقی غم انگیز ما باز گوی دورترین و عمیق ترین ناکامیهای
ما و نسلهای بیچاره ما است .

ضرب المثلها و منطقهای روزانه ما مثل ...

«هرچی دیدی هیچونگو بتوجه ...» بما چه

این: نه بگذرد ... زمانه ما ته نسازده تا زمانه سازد ..

روزی رسون کس دیگهس ازما نخورده باشی
ناقلا روده‌ی راس تودلش نیس - بد ازپیش خدانیا
و هزاران مثلها و خرافات دیگر از این نمونه ها
نشان می‌دهد که ما چقدر سطحی و ولنگار و حقیریم .
این درد های ما بقدری در هم و سر گیجه آور است
که هنوز هم با وجود آگاهی از بیشتر سرچشمه های گند آن
نمیشود نه در دل خودمان نه در گفتگوهای خودمانی -
اندیشه گران بیچاره علتی یگانه و درمانی شجاعانه و روشن
برایش نشان داد و ناچار متأسفانه سر دردهای اجتناب ناپذیر
و جبرهای تلخ دیگرمان بر خود هموار می سازیم .
عالمترین تمدنهای موجود با سرشت و امیال آدمی
معارض و سرجنگ دارد و جامعه در افرادش عقده و درد
ایجاد میکند تا چه رسد به اجتماع و تمدن و تربیت بحرانی
و شلم در شورپای ما
روانن شکم - گ چه در ف همگ انسانه سابقه نک

در زمینه علل بیماریهای روانی هنوز منطقه‌های روشن بسیار کم است چه بسیار که در دیوانه‌های نمونه علت معینی را پیدا نکرده‌اند و بطور کلی علت شناسی و آسیب‌شناسی قلمرو بسیار محدودی دارد و کارهای زیاد باید انجام گیرد تا طرز بروز نشانه‌های روانی و علل گوناگون جنون یکان‌یکان از اثراتی و محیطی و جسمی و واکنشی هویدا گردد جنون و عصیتت عکس‌العاملی در این دوره اعصاب شکن و روح کش جای اول را دارد احوال و احساسهای درونی دیوانه و سالم را کاملاً نمیشناسیم و با وجودیکه تشخیص جنون و سلامت با این دانش است در موارد زیاد از عهده آن بر نمی‌آید زیرا در دنیای ما اقلاً برای ما مطلقاً وجود ندارد و جنون و سلامت هم دو چیز اعتباری و نسبی هستند و آدمی حتی در بیست و چهار ساعت یکسان و یک حال نبوده و با آب و هوا و امواج و... تغییر میکند.

جنون - قطب است زندگی. روانست دهنه‌انه رو به

بالاتر جنون چیزی چندی و کمی است همه ما کم و بیش
علائم و آثاری از باصلاح جنون داریم اینکه می گویند
دیوانگی انواع و اقسام دارد پریخود نیست منتها کم و
زیادی این نشانهها شرط است همه ما دچار توهم و خیالات
میشویم و بر حسب تجربیات زندگی و حال و روزمان و
آرزوهایمان بر شهپر خیال ناظر بر صحنه های رویائی و کابوسهای
عجیب و غریب به پرواز در می آیم .

گاه و بیگاه که فراغتی از گرفتاریهای مبتذل روزانه
پیدا میشود و یا تصادفی در آینده ای می نگریم از دیدن خود
احساسهای متفاوت بما دست میدهد يك وقت بر شکستگی و
پژمردگی خود متأسف میشویم و زمانی بر عمری که بیخود
و بیپوده ازدست رفته و یکوقت هم از تفاوت و نارسائی این
چهره باغصه ها و افکاری که در آن لحظه ما را بخود مشغول
داشته و با قیافه دوره های گذشته و خاطراتی عمر .

همه ما ممکن است با خود حرف بزنیم اشتباه لم .

شدیم دچار تردید بشویم و در حالات خاص در همه چیز شک بکنیم - شکی که مرحله کمال رشد ما و خاصیت ساختمان ژرفماست باخود حرفزدن و حس دو تائی و یا چند شخصیتی نتیجه تمدن و زندگی اجتماعی و مکانیک وجود ماست.

همه ما چه بسیار حرکات بی اراده و ظاهراً بیجا و نامفهوم داریم غریزه ها - عادات و وسوسها ما را بکارهایی و امیدارد که اگر به خود آیم گاهی برای خودمان هم مایه خنده است - از چیزهایی بیزار و به چیزهایی عشق میورزیم در موارد زیاد دچار جدال درونی بوده و احساس ها و پریشانی خاطر و دردهایمان غیر قابل گفتن میشوند - دیگران ما را نمیفهمند و بنظر از ما بسیار دورند.

خوابهایی میبینیم که خیال میکنیم بیرون از تجربه - مغزو زندگی ماست.

بارها حس کرده ایم زیان برده ایم از حقارت و زیر دست، و ناکامی بدون اینکه بدانیم - رنج برده ایم و از خودمان

وی اراده و بیزار شده ایم - گاه و بیگاه خیره و مبهوت نگران چیزی بر جای مانده افکار درخشان و بزرگ یاسیاه و کشنده مارا دربر گرفته است.

دل هره هائی داشته ایم که خود را نزدیک به درهم شکستن و جنون یافته ایم دلشوره و اضطراب و غمهای ظاهراً بیدلیل مارا درهم فشرده که گاهی بایک جمله یا جابجا شدنی گلوی مارا ول کرده است و آرزو کرده ایم کاش میتوانستیم این حالات و هیجانات را برای دیگران بازگو و مجسم کنیم حوادث و تأثیرات دوره نابخودی و بی شعوری اول عمر برای همیشه ما را در سایه روشنی مرموز و مه آلود نگه میدارد .

کم و زیادی و چگونگی این احوال و دگرگونی یا حذف مجنونانه آنها برای هر فرد سالم و بینا بسیار آسان است .

در دنیایی که حتی نفیش برای آدمیزاد اصیل نیست

چیزش بدبین میشود و از همه چیزش بوی مرگ می شنود
و خیره و مات بر این «مسخرگی بزرگ»، آفرینش یا «احمقی
بزرگ»، بر جای سنگ میشود. نسبت دیوانگی، به هدایت کمال
نادانیت انسانیکه آنقدر جوینده و روشن بین و موشکاف
بود و باهوش تندر و فراوان خود بدنبال یافتن حقیقت ته علوم
را بالا آورد و آن همه آثار درخشان آفرید - آنقدر عمیق
پی به جبرهای تلخ و دردهای بیدرمان و ساختگی آدمیزاد
برد نمی تواند از چشم عرف و دانش مادیوانه باشد اگر او.
دیوانه است بر آستان چنین دیوانه ای من به خاک خواهم
افتاد .

و
نبوغ - قطب عالی زندگی روانی و شخصیت آدمیست
وجود نبوغ کاملاً محتمل و غیر قابل تردید است همانطور
که در طبیعت در مثل میوه ای رامی باید که در حد کمال زیبائی
ورشد و سلامت خود میباشد بدون آنکه کوششی در راه آن
سکار رفته باشد.

انگستان دست تجاوز نکند چه بوجود آمدن انسانی در حد کمال رشد و سلامت خودمیتوان تصور کرد با شرایطی که لازمه آنست و این ناتوانی زیستی که داریم امکان پیدایش چقدر کم و دور است.

نابغه بمیزان زیادی از آدمهای معمولی فاصله دارد
تیز هوشی و احساس تندش مایه شگفتی و نیروهای روانش
همه یا بیشتر درخشان و تابناک میشوند.

جامعده از معدودی افراد هوشمند اکثریتی کم هوش
و تعداد بیشتری بی هوش و دیوانه و نخاله تشکیل میشود
محیط و تربیت در پرورش یا خفقان استعدادها اثر فراوان
دارد بروز و بیدازی نیروهای روانی وابسته به آموزش و
پرورش درست است.

زندگی مدیون نوابع است دنیای بدون نبوغ تاریک
و غیر قابل زیست میباشد. این نوابع اند که در زندگی
دگرگون و بهبودی خود مآورد و گرنه از نخور و بخوارها

جنون ظاهر میسازند عقیده عامیانه ایست روشن است نابغه‌ای که مدت‌ها در گوشه‌ای در بروی خود بیند و بجای تفریح دنبال هدف و فکری خود را چون شمع آب می‌کند از لحاظ مردم دیوانه است ولی آشکار است که حالت او ودقایق الهام و آفرینش او فوق بشری و توصیف ناپذیر است اگر نفس این حالت و آن کنج‌کاوی و جویندگی نابغه نوعی جنون محسوب شود پس باید گفت که همه آنها که هدفی را دنبال کرده و عمری را بپای آرزو گذرانده و همه نوابغ دیوانه‌اند این از انتقام‌جویی کوتاه فکران است که همیشه در پی خوار و خفیف کردن بهتر از خود هستند تا جایی که نبوغ را با جنون مترادف یا شکلی از آن می‌گویند هدایت بدون شك نابغه‌ایست که چون هنر-مندی ایده‌آلیست و حساس بود و جامعه او را نومید کرد و سرنوشت را ژرف‌تر از سرشت خود دید پیش از آن که «طسعت خراب کند» بمل خود را از آب که دور رفت

ترکیبی از میلیونها فرد است و بنابراین همراه بودن و مخلوط شدن این دو مجال نیست و بیشتر آدمها کم و بیش نقاط ضعف روانی دارند و کمتر کسی را میتوان یافت که در زندگی زبونی و ناتوانی خود را حس نکرده باشد و تنها چیزی که میشود گفت این است که نوابغ چنانکه دیده و خوانده‌ایم گذشته از سطح فکر و هوش عالی بیش از دیگران حساس بوده‌اند سازش با محیط کم داشته‌اند یا محیط آنها را از خود رانده و چنانکه هدایت درباره کافکا میگوید «پیش از دیگران احساس تنگی از سردی دنیا دارد و نمی‌تواند این سردی را از خود براند و نه به آن خو بکند».

اینها بدلیل احساس عمیق خود و فهم حقایق تلخی که دیگران از درکش عاجزند و بدلیل نیافتن همفکر و همزبان ناچار گوشه گیر و خود خور میشوند و در برابر ناهنجاریها و بدادها واکنش شدید نشان میدهند و چون

جز صراحی و کتاب نبود یار ندیدم
تا حریفان دغا را بجهان کم بینم

و این که بیشتر از مردم به عصبانیت و حساس بودن و زود خشمی خود میباند تقلید و ادائی است که برای جبران حقارت خود از نوابغ در میآوردند و در واقع تظاهر به بزرگی و تیزهوشی میکنند .

به حساب معلومات کنونی بیشتر از نوابغ روحیه ادواری و اسکیزوئیدی یا (جدائی شخصیت) داشته‌اند و اگر این ناسازگاری با محیط و حساسیت فراوان و خود - خوری و گوشه گیری و اندوه‌های هوشمندانه و عکس العمل - های تند را نقاط ضعف روانی بشمار آوریم باید پذیرفت که هدایت از این نقطه ضعف‌ها فرادان دارد ولی همین خود مورد گفتگو و بگمان قوی نتیجه تند ذهنی و نبوغ‌اند. در دنیا کدام نابغه‌ای را سراغ دارید که همه قوانین ساختگ اجتماع را به سمت شناخت و مه‌رد لطمه افتد ا

هدایت غولی است که پس از خيام برای اولین بار در فرهنگ بشری همه چیز را با زبان مردم و غیر فلسفی روی دایره ریخت و آنچه دیگران پروای بارگو کردنش را ندارند با تهور و بی باک روی کاغذ نقش زد او نابغه ای وحشتناک است و جز او دیگری نمیتوانست و نه صلاحیت آنرا داشت که این طور پرده های فریب را از میان بردارد دنیا را آنطور که هست عریان و زشت بنمایاند دردنا را رندانه و بی اشتباه نشان دهد و با بی رحمی هر گونه دلخوشکنک و ریائی را با نفرت تمام محکوم کند .

پدیده های برجسته روانی هدایت افسردگی عمیق (دپرسیون) و حساسیت فراوان اوست که از اوائل جوانی بعد از فرو نشستن خشم و طغیانش در «فوائد گیاه خواری» برای همیشه او را در بر گرفته بود نومییدی غم انگیز

ژیلرلازار

اوست که در اجتهاد زودرزش دامن گیر او شد و با مکتبی که برای خود ساخت پرورش یافت و همه کاوش‌های بعدیش که در شناخت انسان و زندگی و دنیا بعمل آورد تا دوران پختگی و کمالش رخنه‌ای در آن باز نکرد و هر چه بیشتر کاوید بیشتر به دلیل ناامیدی بر خورد گوئی سرنوشت چنین میخواست که «همه چیز در سراشیب تخیل شوم او طوری خور بشود و سرازیری فاجعه‌انگیز زمان، و مکان و روزگار ما او را تایید کند و با او هماهنگ گردد - و بالاخره بر گزیدن مرگ را در جدال ابدی «بودن یا نبودن» در دورانی که برای او دیگر منطقی مینمود و خود نتیجه دو پدیده بالاست .

و همه اینها به حدی در هدایت در حالت طبیعی و انسانی بروز و رشد کرده که هر کس دیگر به جلی او بود شرائط و احساسات و تجربه‌های او را داشت بی شک سر- نیست دیگر ی نمته‌انست داشته باشد .

هولناک هستی و این خاکدانی که دیر یا زود بسردی و ظلمت فرو خواهد رفت دچار سرگیجه و سستی شده‌اند - انسان را تنها یافته‌اند و که جز به نیروی خودش، به هیچ چیز نمیتواند پشت گرم باشد و این دیگر بر راهبران اجتماع است که جای خالی امید های گذشته را پرکنند نا ایمنی و تنهایی افراد اجتماع را از بین ببرند و دردهای تحمیل شده ستمگری خود بر خود را که قوز بالای قوزند از میان بردارند تا پنج روزه زندگانی در این سرای دو در ارزنده و نزدیک به آرزو های بلند افراد و پایه گذاران جامعه باشد و برای هر فرد از اجتماع و هر انسان روشن بین و اندیشمند بر مرگ هزاران بار برتری داشته باشد.

روانکاوی - فروید پزشک روانشناس سازنده این

دانش است روانکاوای مانند تمام پدیده های دوران پر آشوب ما اساس خیلی از موهومات و عقائد را در هم ریخت و جهان بند روانشناسی را دگرگون ساخت با روانکاوی، مشکلا.

شخصی و انحرافها روشن گردید - تردیدی که هنوز در بعضی نسبت به عقائد فروید وجود دارد مربوط به کهنه پرستی و ترس از تغییری است که این آدمهای ناتوان دارند با این همه هیچکس نتوانسته از روی منطق مخالفتی با آن بنماید و مورد قبول اکثریت استادان روانشناس میباشد .

هدایت مانند هر انسان روشن بین و دانش پژوه برای شناسائی خود و دیگران به روانشناسی و بخصوص روانکاوی روی میآورد بخصوص که اوج سر و صدای این نظریات همزمان با دوره رشد و جویندگی هدایت بود .

در همه آثار او آشنائی عمیقش به نفس شناسی به چشم میخورد او در جستجوی افکار ؛ و نیروهای حاکم بر آدمیزاد و یافتن علل بیزاری و حالات روانی خود میفهمد افکار و تصورات ما خارج از طبیعت نیست و با تأسف و درد در مییابد که «در زندان زندگانی زیر زنجیرهای فولادین بسته شده و زندگ و روزگار او را آنطور که دیده و شسته

در آتش پرست «تکان و هیجان مذهبی» را روشن-

بینانه و منطقی نتیجه سستی و ناتوانی آدمیزاد میداند .

در «بن بست» موقعی که قهرمان داستان پیشانی رفیقش

را «همان جوری که وقتی بچه بود روز عید نوروز پدر

بزرگش او را میبوسید یعنی لبهای خود را به پیشانی او

میمالید» می بود هایت با هنرمندی تمام چند موضوع

روانی را یکجا در دو سه عبارت نشان میدهد که چگونه

حالتی از هم جنس دوستی با یاد آوری عمل شبیه آن در

کودکی در یک نفر بوجود میآید و رشد و نمو میکند و با

احساس عمیقی که او از ریشه ارثی بسیاری از عادات و اعمال

و افکار ما دارد چگونه وجود این حالت را به دل نسلها

میکشاند در آغاز همین داستان وقتی که میگوید «صبح

خیلی دیر بیدار میشد نه از راه تن پروری و راحت طلبی بلکه

فقط منظورش گذراندن وقت بود» میخواهد مکانیسم

بغرنج تنبلی و بی علاقهگی و ضعف غرائز ظاهری ما را با

امید ماست و وقتمان را حرکت و حرارتی پر نمیکنند ناچار باید خودمان آنرا بدین گونه به پشت سر برانیم.

در «بوف کور» ضمن ثبت احوال و افکار خود و توجه کامل به آنچه که دور و بر اوست مینویسد «بنظرم آمد تا مدتی که کوزه روی ریف است خوابم نخواهد، بردیک جور ترس بیجا برایم تولید شده بود که کوزه خواهد افتاد بلند شدم که جای کوزه را محفوظ کنم ولی بواسطه تحریک مجهولی که خود ملتفت نبودم دستم به کوزه خورد» با این چند جمله سه موضوع را که عبارتند از وسواس - ترس - و حرکت ناگهانی در شرائط ایجاد و نمایاندن علت آنها و طرز پیدایششان بیان میدارد.

سه اثر «بوف کور» «زنده بگور» و «سه قطره خون» او بطور خاص روانشناسی هستند گوئی روانپزشکی حرفه ای با

فرصت نیست و گرنه برای بحث در هر يك از این سداثر
براستی و به حق باید کتابها و تفسیرهای جداگانه نوشت
و در اینجا مختصر و موجز بحثی درباره بوف کور از نظر
میگذارم.

تجزیه روانی «بوف کور» :

گذشته از اینکه هنرمندی چون هدایت در اتمسفر
ترسناک و زور زمان طور دیگری نمیتوانست حرفها و
احساسهای خود را بزند جز بصورت گمراه کننده و کنایه‌ای
بوف کور که در ظاهر شرح دردها و احوال و افکار و
بفرنجی‌های درونی يك انسان آگاه و ناکام است و سرشار
از تجزیه و تحلیل‌های روحی و مسئله‌های روانشناسی
اساساً باید آنرا يك روانکاو شخصی (اتوانالیز) دانست
تجزیه و تحلیلی است که تمام مسائل روانی و جنسی رادر

بطن خود مکرر در مکرر تعلیل و تشریح میکند و مجموعه‌ای از حالات و نشانه‌های روانی بدست میدهد .

نویسنده چون روانکاو استاد میداند که برای پیدا کردن عقده و معارضه درونی بیمار خود باید جلو جریان افکارش را باز بگذارد تا بیمار آنچه از مغزش میگذرد بزبان بیاورد روشی که امروز برگزیده همه روانکاوانست همچنین میداند که آدم را از روی ضمیر نابخودش از روی افکار و تجلیات درونش باید شناخت که بهتر از همه در رؤیا- بین خواب و بیداری کابوس - حال خلسه و جذبه مواد کیف دهنده پدیدار میشود و با تصور حالات يك ديوانه و بزبان اوقابل گفتن است و گذشته از این معتقد است که «رؤیا با وجود لغزندگی صرفه جوئی بزرگی از لحاظ توصیف دارد» و بنا بر این با آگاهی جریان فکر و محتویات درون خود را مسلط و آرام روی کاغذ میآورد «این رشته هائی که سرنوشت غم انگیز مهیب و پراز کیف

دیرین - میلهای محو شده و خفه شده دوباره زنده میشوند و فریاد انتقام میکشند « بدین طریق مسئله‌های مشکل را تفسیر. عقده‌ها و مجهولات رارشته رشته بطور دقیق از هم میگشاید و درشعاع درخشان دانش و بینش فوق‌العاده خود بررسی مینماید .

این خود روانکاوای بوف کور نخست از بیان یکی از حالات خواب و بیداری آرام و مسلط شروع میشود و بعد که خود به خود داستان عشق ناگامی را بهانه کرده رفته رفته تشویق شده و به فکرش میرسد که بهتر است آنرا غلیظتر و سنگین تر کند ناچار بخش دومی میآفریند که در آن حالت ساده بین خواب و بیداری را تبدیل به کابوسی ظاهراً وحشتناک و غریب ساخته تا ضمن آن شدیدتر و غیر عادی تر بتواند ته وجود خود را بالا بیاورد و کفگیر را به ته دیگ برساند و به این وسیله بگوید آنچه ناگفتنی

جرم و گناه بود.

در بسیاری از موارد نظریات علمی را با زبان شیوا و رسای خود تشریح میسازد گوئی بتدریس پسیک انالیز سر گرم است و خواننده بجای سر گذشت «بوف کور» عبارات روانشناسی را بزبان روزانه میخواند «و بعد از آنکه بیدار میشدم در همان دقیقه اول هنوز بوجود خودم شك داشتم از زمان و مکان خودم بیخبر بودم» یا جای دیگر «گویا خوابهایی که میدیدم هم‌اش را خودم درست کرده بودم و با افکار و مشاهداتم وفق میداد و تعبیر حقیقی آنرا قبلا میدانسته‌ام» کددر يك کتاب علمی هم برای تجسم و فهمیدن توهم طبیعی (ایلوزیون) و حقیقت رؤیا چیزی غیر از این نمیشود خواند.

اندره روسو

«تکرانی همیشگی برای رهانیدن خویش از این دنیائی

یا برای نشان دادن حالت بهت و حیرتی چیزی بهتر از این نمیتوان آورد «مثل وقتی که آدم خوابمی- بیدار شود خودش میداند که خواب است و میخواهد بیدار شود اما نمیتواند مات و منگ ایستادم».

برای فرار از ناراحتی میداند که طبیعی و بی اراده «پس زدن» یا (رپرسیون) در ضمیر آدمی انجام می گیرد ولی او با اراده میخواهد عقده های خود را به دل تارک ضمیر نابخود بفرستد «دستم را جلو چشم گرفتم تا در چاله آن شب جاودانی را تولید کنم... اغلب حالت وحشت برایم کیف مخصوصی داشت... بطور مبهمی آرزوی زمین لرزه یا یک صاعقه آسمانی را میکردم برای اینکه بتوانم مجدداً دردنیای آرام و روشنی به دنیا بیایم، ولی افسوس که این فراموشی ممکن نمیشود و پیوسته «هستی خود را» باغم و درد حس میکردم.

هدایت نخستین کسی است که کار دانشه باز

گذشته از شرح‌های دلپذیر بقول آقای دکتر رضائی کلمه زیبای خوابگردی را آفرید و برای نمایش در بیداری خواب دیدن یا (انیریسیم) تابلوهای زیبایی در زنده بگور و بوف کور نقش زد که دردانشکده پزشکی استادان برای تفهیم بدان‌شجویان از آن مثال می‌آوردند از جمله در زنده بگور دیشب بود، چشم‌هایم را بهم فشار میدادم خوابم نمیرد افکار بریده بریده پرده‌های شورانگیز جلو چشم پیدا میشد خواب نبود چون هنوز خوابم نبرده بود کابوس بود نه خواب بودم و نه بیدارم اما آنها را میدیدم، این کابوسهای ترسناک از جلو چشم رد میشد... میدیدم بسته‌ای کاغذ در هوا - باز میشد - ورق ورق پایین میریخت - یکدسته سرباز میگشت صورت آنها پیدا نبود - شب تاریک و جگر خراش پر شده بود از هیکل‌های ترسناک و خشمگین - وقتی که میخواستم چشم‌هایم را به بندم و خودم را تسلیم مرگ کنم این تصویرهای شگفت‌انگیز بیدار میشد -

بمن نگاه می‌کردند ...»

مکانیسم (طرز پیدایش) و جنبه تلقینی عادت را ندیده ام که کسی در يك جمله تنها در يك جمله مانند هدایت برساند « همانطوری که به تریاک عادت کرده بودم همانطور باین گردش عادت داشتم».

یادرباره فراموشی نزدیک **antegred Amnesie** و چگونگی اختلال حافظه که در فلج عمومی **general Paralysis** پیدا می‌شود « بنظم آمد خواب دیشب آنقدر دور و محوشده بود مثل اینکه چندسال قبل وقتیکه بچه بودم دیده‌ام.»

یا در اینجا که به کرختی و سکون وضع جسمی **Katasonie** اشاره میکند «از سر جایم تکان نمی‌خوردم همینطور بدوده پیه سوزنگاه می‌کردم»

در مورد رشد و تکامل غریزه جنسی - توقف در مراحل مختلف - تصعد - و انحزافات آن که چگونه

توقف در مرحله خود جنسی - سکوت و بی تفاوتی آن -
همجنس بازی - استمناء ناهمجنس پرستی - جویدن انگشت
چیز پرستی (فتیشیسم) - مشروط و وابسته شدن گزینه
جنسی واصل رابطه عشق و نفرت - حیوان بازی (زوءوفیلی)
ومرده دوستی (نکرووفیلی) و بالاخره - سادیسم و مازوشیسم
همه رایگان یکان بخوبی شرح و بسط میدهد و این شرح
و بسط طنز خاصی دارد که بیچارگی و بیارادگی انسان
را میرساند و با کینه و عمد همراه است یعنی هدف اینستکه
این مسائل را بنویسد و چگونگی علت و امکان آنرا
بفهماند و نیروهای حاکم بر آدمیزاد را جدا جدا آشکار
سازد .

« اصلا مادر او مادر من بود و برای همین علاقه بود
که دخترش را - خواهر شیری خودم را بزنی گرفتم .
چون يك شباهت محو و دور با خودم داشت »
« اما آنچه نزد پدرش مرا متعجب میکرد در او برای

خوانده‌ای که زنها برای خودشان انتخاب میکنند»
«... از صورت خودم خوشم آمده بودیک جور کیف
شیرتی از خودم میبردم»

«ران ساق پا و میان تنم یک حالت شهوت انگیز
ناامید داشت سایه آنها هم مثل دهسال قبل بود مثل وقتیکه
بچه بودم»

«از حرارت تنش از هستی او درین پیراهن مانده
بود آنرا بوئیدم و میان پاهایم گذاشتم و خوابیدم...»
«این درد عشق است که تورا هنرمند کرده عشق
کشته شده»

در انسان بسیاری از غریزه‌ها از جمله غریزه جنسی
خود بخود ممکنست مشروط شود و هدایت باین موضوع
ابنطور اشاره میکند «بعدتن گوارا .. و خوش حرارت او
را بیاد عمان دخترک رنگ پریده لاغری که چشمهای
درشت بگناه تر کمنه داشت و کنار نهر سورن باهم سر ما

ثبت و منعكس كردن حالات توهمی خط اصلی و طرح كار را تشكيل ميدهد آنجا كه لازم است و در جای خود همه با استادی نقاشی شده و خورد خورد رو با خربان شدت وحدت داده به هذیان مبدلش میسازد .

روی این زمینه تمام احوال روحی و همچنین احساس حقارت آسیب دیدگی و ناکامی و اندوه خود را کم کم شدت داده به اوج میرساند .

برای نشان دادن ضمیر آگاه و مرزهای اندوه و فریاد از پرشکنجه بودن «حال» و فراموشی گذشته نزدیک فراموشی اینکه دیروز چه کرده و دیشب چه خورده و تجسم اثر و بقای افکار موروثی با غمی جانکاه میگوید « همه فکرهايي كه عجالناً در كلهام میجوشد مال همین الان است .. يك اتفاق دیروز برای من ممكنست كه بهتر بود .. تأثیرتر از يك اتفاق هزار سال پیش باشد »

عقدہ‌ها و انجرفهای جنسی را يك يك در حالیکه

جلوه میکند میگوید: «لنت دیگری که برای جبران عشق ناامید خودم احساس میکردم برایم یکنوع وسواس شده بود نمیدانم چرا یادمرد قصاب رو بروی اطاقم افتاده بودم.. بالاخره منم تصمیم گرفتم يك تصمیم ترسناك» از خودش و قیافه‌اش در آینه از احساسهای ساده تعجب - تأسف و تفاوتش با افکار و با گذشته‌ها - شروع کرده از اختلال و دو تا شدن شخصیت تا انحلال و محو کامل و مسخ شدن بصورت پیر مرد خنزر پنزری میرساند که در همه حال هم آگاهی کامل او و اراده مسخره کننده‌اش به چشم می - خورد .

از سایه‌اش که در آن روزگار تنها همدم و شنونده‌اش میتوانسته باشد سایه مضاعف، سایه پرنگش ، سایه بی سرش ، و بالاخره سایه سرگردان و بسیار کمرنگ ولرزبان و پناک شده‌اش گفتگو میکند تا احساسها و مظلومیت رقت‌انگیز خودش را نشان دهد خرافات مربوط بسایه را مسخره

انواع واقعات توهمات بویائی، چشائی، کوشی، چشمی و حس قبلا دیده و شنیده را باهزل و نیشخند ردیف میکند تا بگوید که آدمیزاد در دست چه نیروهائی اسیر است و چه اندازه قدرت و ضبط و درك عوامل خارجی را دارد .

از ترسها ترس از رجالهها ترس از گزرها پیرمرد شالمه بسته و بساطی خنزر پنزری تا ترس از اینکه «دکمه شلوارش سنگ آسیاب» بشود و «گرم توی پاشوبه حوضشان مار هندی گردد» همه با طعنه و کنایه وجود قیافه حق به جانب سخن میراند

در زمینه تکرار اندیشهها و حالات - حرکات و جملات باید گفت که در تمام موارد هدایت با قصد و عمد چیزی را در طول داستان دو یا سه مرتبه یا بیشتر گوشزد میکند یکجا برای نشان دادن اهمیت آن و تأثیر دلخواه در خواننده است^۱ یکجا برای زیبایی کلام و رعایت رموز

هنری و سبک اوست یکجا فریاد است و تأثیر عظیم آنرا چون ظلمی گران بر مغز و اعصاب خود مجسم میکند و هیچکدام را نمیتوان به عنوان یک اندیشه ثابت و مودی که خود کار و پیوسته بیان میشود و نشانه یک آسیب روانی باشد انگشت گذاشت .

در بیان حالات عاطفی خود بی تفاوتی - بیزاری و باصلاح ضعف غرائز - خود کاری و سلب اراده و غیره با فلسفهای برتر از حقایق علمی و دیدی بسیار باز گفتگو میکند و همه جا در زمان و مکانی که برای خود آفریده منطقی و جبری است و واکنش و ثمره آن همه زجر و شکنجه و آزمایشها و کنجکاوئها چیزی غیر از اینها نمیتواند باشد و من نتوانستم در همه آنها چیزی بیمارانه نزدیک به آنچه که در بیماران روحی وجود دارد و با مصداق و مفهوم

علائم جنون یکی باشد بیابم .

تقریباً میتوان گفت هدایت در همه آثار و بخصوص بوف کور خود مسئله‌ای روانی یا نشانه و حالتی از احوال انسان نیست که از قلم انداخته باشد و عالمانه طرز بروز - علت و چگونگی آنرا شرح و بسط نداده باشد .

بدین ترتیب آنچه را بعنوان دلیل جنون هدایت ذکر کرده اند مورد قبول من نیست او همه نشانه‌ها و نظریه‌های روانی را . چون روانشناسی بزرگ باقتضای حال و مقال تشریح و تفسیر میکند شرائط ایجاد و طرز بروز آنها را دقیق نشان میدهد .

باز هم باید بگویم اگر نفس و جوهر این کنجکاوها و تعبیر و توجیه‌های روانی و پژوهش اسرار نشانه‌ای از اختلال روانی باشد من این اختلال و غیر عادی بودن را می‌سنایم و برپیشگاهش سر تعظیم فرود می‌آورم .

اسارت آدمیزاد در دست نیروهای گوناگون و مرموزاست
شناخت بی‌ارادگی و بی‌گناهی و محکومیت غم‌انگیز
انسان است و اینکه هر کس در جایش می‌تواند همه نوع
مسخ و منحرف بشود او از این خود روانکاو تسکین میابد
خودش را با دیگران یکسان میبندد منتهی افتخار شناسائی
و بازگو کردن حقایق که دیگران یا از نداشتن حس
کنجکاو و یا ریاکاری و یا نفهمی از گفتنش عاجز مانده‌اند
باو میرسد .

بوف کور فیلیپ سوپر نه . . من بخوبی میدانم که
نمی‌توان رمان چون و چرا ناپذیر را خلاصه کرد زیرا این
کتاب خود سرنوشت بشری را خلاصه کرده . .
نتیجه‌ای که ما از روانکاو او بدست می‌آوریم این
است که دوره کودکی در او عقده زیادی به وجود آورده و
بیشتر مناظر توهمی و کابوسی را که آنقدر زیبا و رساجا -

نه جون و قصه‌ها و تهدیدهای ابلهانه‌اش در آن نقش اول را داشته‌اند و خودش هم میدانند و اشاره میکند .

غریزه جنسی او مثل میل جنسی بسیاری دیگر بنظر مشروط و وابسته بخاطرات و اولین تجربه‌های گذشته می‌آید و با احتمال زیاد اولین تجربه جنسیتش مقرون به ناکامی و درد بوده که سپس به ناتوانی نسبی و ترس دچار شده است. غم و اندوه او بی‌پایان و مالمخولیبای فلسفی شگرفی دارد و از اینکه انسان اختیار بسیار محدود و یا تقریباً هیچ چیز را ندارد و ناتوان و بیچاره آنهمه عوامل و نیروها بر او - فرمانروائی دارند و زشتی از زیبائی فراوانتر است بسختی رنج میبرد، درد می‌کشد و عکس العمل ظاهر می‌سازد. (۱)

در هر حال هدایت آنقدر رند است - آنقدر آگاه

اندره روسو

۱ - استقلال فکری - فروتنی و صفای روح او سبب شد

که وی يك زن دگی بی‌نام و نشان و دردهای يك فرد برگزیده‌ای که از هر گونه - سازی سر باز میزند برای خویش انتخاب کند

است و آنقدر باآزمودن و تأمل در احوال آدمی استادانه کوشیده که از خود چیزی بدست ن میدهد و موضوعات را بطور کلی و در چهار چوب اتفاقات طبیعی و شدنی برای همه نقل و توصیف میکند و اینها نتیجه گیری و استنباطهایی است که از روی کنایهها و بعضی گفتههای صریح و روانکاوای آثارش به گمان آدم میآید .

همجنس پرست بودن او نیز مطلقاً مردود و بهمان کوتاه فکرانه ای است - احساسات او در این باره در حدود طبیعی و غریزه جنسیتش به مرحله آخری و جفت جوئی رسید: است منتهی مال انسانی روشن فکر و دانشمند که به اسرار و حقیقت غرائز خود و همه چیزها آگاه است و برایش غریزه و تحریک جنسی مشروط شده که اگر کوچکترین چیز بدی توی ذوقش زد و یا چیز خاصی او را بر نینگیخت. تمایلش فروکش و بی تفاوت برجای مانده و چه بسا این خد سانه ناته انساء، رده، گ دد .

-۱۲۵-

نتیجه محرومیت جنسی - تابو Taboo (از اسرار بیودن) و زشت شمرده شدن مسائل جنسی و روابط زن و مرد - تماس و تجربه‌های اضطراب آلود و دزدکی و استمناعدوره بلوغ است. و اگر او تنها زیست شاید در اثر همین نااطمینانی و ترس از ناتوانی بود و آگاهی به روانشناسی خاص زن. هر چند تنها ماندن و زناشوئی نکردنش را میتوان گفت باین دلیل فلسفی هم بود که نفی دنیا را در خود هم عمل کرده باشد و بی‌پیوند و آزاد وظیفه‌ای بگردنش نماید تا همیشه بتواند از تنها اختیاری که دارد اختیار حیات خود استفاده کند و براه ابوالعلاء معری آن شاعر عرب رفته باشد که گفت برسنگ قبرش بنویسند اینجا آرامگاه کسی است که جنایت پدر خود را مرتکب نگردید.

هدایت از زبان خودش :

چند کلمه - هدایت از انسانهای خوشبخت معدود است
که همه یا بیشتر حرفهای خود را زده - حرفهای مربوط
به دنیا و زندگی پیدایش و مرگ آدمیزاد .
و همچنین از انسانهای انگشت شماری است که -
ژیلبر لازار بجا و بحق در باره اش گفت:

«وی توانست در بدست آوردن نتیجه بزرگی که
نیروی خارق العاده معنوی لازم دارد یعنی مطابقت دادن
زندگی خود با آثار خویش که نویسندگان در انجام آن
همیشه با ناکامی مواجه میشوند توفیق یابد . «
بطوریکه گاهی بنظر میرسد اگر آدم باذوق و
حوصله ای بتواند گفته های خودش را با نظم خاصی دنبال
هم بیاورد بیشتر نقاط تاریک هستی و زندگی و مرگش

روشن میشود و نیازی به این همه تفسیر و حاشیه نویسی نیست .

گوئی او با نیروی شگرف دید خود همه چیز را پیش بینی کرده و پاسخ بیشتر پرسشهایی را که ممکنست در باره اش بوجود آید قبلا خود داده است .

و این در صورتی است که معتقد باشیم هر نویسنده ای را از خلال آثارش میتوان شناخت و دست کم آثار او دریچه ای بر تاریکیهای وجودش باز خواهد کرد .
برای بزرگداشت هدایت و آشنائی به بیان ساده و خودمانی و زیبایش منم اینکار را آزمایش می کنم و امیدوارم پسندیده از آب دربیاید .

درباره خود :

از زنده بگور - ... اما برای نوشتن کوچکترین احساسات یا کوچکترین خیال گذرنده ای باید سرتاسر زندگی خنده را شعله بدهم و آن ممکن نیست .

کرده یا سنجیده‌ام همه اینها وجود موهوم و مزخرف مرا ساخته»

«همه از مرگ میترسند من از زندگی سمج خودم»

«نمیدانم همه را منتر کرده‌ام - خودم منتر شده‌ام؟»

«بریش آنها میخندیدم باخودم میگفتم شاید دردنا

تنها يك كار از من برمی‌آید میبایست بازیگر تآتر شده باشم»

اما باید بروم بهبوده است - زندگانیم وا زده شده

بیخود - بیمصرف باید هرچه زودتر کلك را کند و رفت»

«هرچه فکر میکنم هیچ چیز مرا به زندگی وابستگی

نمیدهد هیچ چیز و هیچکس»

« خودم را قضاوت کردم دیدم يك آدم مهربانی

نبوده‌ام من سخت، خشن و بیزار درست شده‌ام شاید اینطور

نبودم تا اندازه‌هم زندگی و روزگار مرا اینطور کرد»

شده‌ام .. من اصلا خود خواه و نچسب هستم»
«.. من يك ميكرب جامعه شده‌ام - يك موجود زیان
آور- سر بار دیگران ..»
«من اش و تنبل هستم اشتباهی بدنیا آمده‌ام مثل چوب
دو سر گهی از اینجا مانده از آنجا رانده»
«خودم را شایسته همه کار و همه چیز میدانم.»
وجود تو هیچ ارزشی ندارد از تو هیچ کاری ساخته نیست»
نه بادمجان بد آفت ندارد - من پیش خودم میخندم
چه بازیگر خانه ایست؟»
«آنچه که در من انسانی بود از دست دادم ... من
خودپسند - ناشی و بیچاره بدنیا آمده بودم»
«اما من از کسی رو در بایستی ندارم»
از بوف کور - «... بنظرم آمد که تمام هستی من
سریک جنگک باریک آویخته شده و در ته چاه عمیق و تاریکی

«آیا من خودم نتیجه یک رشته نسلهای گذشته نبودم
و تجربیت موروثی آنها در من باقی نبود؟ آیا گذشته در
خود من نبود؟»

«من میان رجاله‌ها یک نژاد مجهول و ناشناس شده
بودم... عکس من قویتر از خودم شده بود»
«از دور ریختن عقائدی که بمن تلقین شده بود آرامش
مخصوصی در خودم حس میکردم»

«آرزومند بودم که فکر و احساسات کرخت و کند
شده میداشتم میتوانستم در سایه ستونهای یک معبد لینکم
برای خودم زندگی را بسر ببرم پرسه میزدم بطوریکه آفتاب
چشمم را نمیزد و حرف و صدای مردم گوشم را نمیخراشید»
«بیش از یک نوع اثبات مطلق و همچون چیز دیگری
نبودم»

«.. آیا خمیره و حالت صورت من در اثر یک تحریر
مجهول در اثنا و سه‌اس‌ها - حماعیا و نا امدنهای موروثی»

نبود که این حالات را در قیافه‌ام نگاه دارد»

«ولی من بفکر پست و حماقت او حسرت می‌بردم»

«... من نمی‌دانم کجا هستم و این تکه آسمان بالای

سرم یا این چند وجب زمینی که رویش نشسته‌ام مال نیشابور

یا بلخ یا فارس است»

تاریک‌خانه - «.. دردهائی که من داشتم- بارموروثی

که زیرش خمیده شده بودم خستگی پدرانم در من باقی

مانده»

کودکی :

از زنده‌بگور- «.. همه گمان می‌کنند بچه خوشبخت

است - نه خوب یادم است آنوقت بیشتر حساس بودم -

آنوقت هم مقلد و آب‌زیر گاه بودم .. ولی در باطن کمترین

زخم زبان یا کوچکترین پیش آمد ناگوار ساعتی دراز

فکر مرا بخود مشغول می‌داشت و خودم را می‌خوردم.»

از یوسف کورد- «.. من آرزو می‌کردم که بجگ خودم

«کاش میتوانستم مانند زمانیکه بچه و نادان بودم
آهسته بخوابم خواب راحت و بی دغدغه»

«اغلب برای فراموشی برای فرار از خودم ایام
بچگی خودم را بیاد میآورم،

«.. دایه‌ام .. گاهی هم برایم قصه نقل میکرد ...
و گیر و دارهای این مثلها را با کیف و اضطراب ناگفتنی
در خودم حس میکردم ... بمن گفت که زخم از توی ننو
عادت داشته همیشه ناخن دست چپش را میجویده ... من و
زخم توی ننو پهلوی هم خوابیده بودیم یک ننوی بزرگ
دو نفره»

«.. اما من دزدکی از پشت درخت تمام تنش را دیدم
اول بخند میزد و انگشت سبابه دست چپش را میجوید»

انسان:

از زنده بگور - «... زبان آدمزاد مثل خود او

«صورت خیلی‌ها با فکرشان توفیر دارد»

از داود گوژپشت- «.. در روشنائی مهتاب نگاه آنها (سگ و داود) بهم تلاقی کرد يك فكرهای غریبی برایش پیدا شد حس کرد که این نخستین نگاه ساده و راست بود که اودیده که هر دوی آنها بدبخت و مانند يك چیز نخاله و ازده و از جامعه آدمها رانده شده بودند»

حاجی مراد- «حاجی همه چیز را میتواند تحمل کند مگر زخم زبان و نیشهایی که زنش باومیزد»
مردیکه نفسش را کشت- «.. این مرد می که بنظر او پست بودند پایبند شکم و شهوت خودشان بودند و پول جمع میکردند حالا آنها را از خودش عاقل تر و بزرگتر میدانست و آرزو میکرد که بجای یکی از آنها باشد»

س- گ- ل- ل- «.. مگر نه اینکه افکار و تصورات ما خارج از طبیعت نیست و همانطوریکه جسم ما موادی که از طبیعت گرفته پس از مرگ به آن رد میکند چرا افکار و

! انسان همیشه ازدیدن جنگل سبز گل و بلبل بیشتر کیف
میبرد تا از قصرهایی که از افکار متمدن ناخوش درست کرده
«.. هر وقت بماه نگاه میکنم فکر میکنم که نیاکان
انسان همه بآن نگاه کرده اند جلو آن فکر کرده اند گریه
کرده اند و ماه سرد و بی اعتنا در آمده و غروب کرده مثل
اینست که یادگار آنها در آن مانده است»

آفرینگان.. «همین امید. همین گول بتو امیدواری
میداد»

«.. ماه حکومیم، محکوم یک اراده کور هستیم»
«.. این مثلهای بچگانه را که بدزد خوابانیدن
احمقها میخورد بپنداز دور»
که یادآور این گفته های خیام و حافظ است (بازیچه
کنفر و دین به طفلان بسپار و جنگ هفتاد و دو ملت همه
را عذر بنه)
«.. چرا ما اینجا سرگردانیم .. چرا ... ؟ نه تو

بوف کور « .. کسانی هستند که از بیست سالگی
شروع به جان کندن میکنند.»
آفرینگان:

« با این عقل دست و پا شکسته‌مان می‌خواهیم برای
وجود چیزها منطق بتراشیم مگر کدام چیز از روی عقل
است.»

مردیکه نمشش را کشت- «..میخواست در دیوانگی
راه فرازی برای خودش پیدا کند»

تاریکخانه «.. همه‌مون بی اراده از خودمون صحبت
میکنیم .. مشکل ترین کار اینه که کسی بتونه حقیقتاً
همانطور که هس بگه»

نیرنگستان - «.. انسان يك موجود خرافات پرست
است- يك قسمت از پایه مذهب را در نزد مردمان ابتدائی
مخصوصاً در این خرافات که بازمانده افکار موروثی اجداد

اززنده بگور- «... درمیان این گروهی که درآمد
و شد بود ذتک و تنها بودم»
گجسته دژ- «.. ماهمه مان تنهائیم نباید گول خورد»
بوف کور- «... زیرا در طی تجربیات زندگی باین
مطلب برخوردیم که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران
وجود دارد»

«سرتاسر زندگی میان چهار دیوار گذشته است»
«همانطوریکه درزندگیش دور از زندگی دیگران
بود»

«آیا اطاق من یک تابوت نبود؟»

«تنهائی وانزوائی که پشت سرم پنهان شده بود مانند
شبهای ازلی غلیظ و متراکم بود»
پیام کافکا- «.. آدمیزاد یکه و تنها و بی پشت و
پناه است و در سرزمین ناسازگار گمنامی زیست میکند که

« .. پستی، پستی زندگی که نمیتوانند از دستش
بگریزند نمیتوانند فریاد بکشند، نمیتوانند نبرد کنند -
زندگی احمق »

س - ک - ل - ل - ل - .. درچه دوره مادی و بیشر می
زندگی میکنیم »

« .. ویک دلیل منطقی برای زندگی پیدا بکند »

گجسته دژ - « .. زندگی یک زندان است زندانهای
گوناگون ولی بعضیها بدیوار زندان صورت میکشند و با
آن خودشان را سرگرم میکنند بعضیها میخواهند فرار
بکنند و بعضیها هم ماتم میگیرند.. »

آفرینگان - « .. زندگی روی زمین مثل افسانه‌ای
بنظر میآید که مطابق فکر یک نفر دیوانه ساخته شده
باشد. »

بوف کور - « در زندگی، زخم‌هائی هست که مثل

« حاله یخو اهام سرتاسر زندگی خودم را مانند خوشه انگور در دستم بفشارم و عصاره آنرا - نه شراب آنرا قطره قطره در گلوئی خشك سایه ام مثل آب تربت بچکانم .. باو بگویم این زندگی من است »

« يك پرتگاه بی پایان در يك شب جاودانی بود ... »

سرتاسر زندگی قصه و حکایت است »

« .. زندگی من .. مثل کنده هیزم تر است .. فقط

از دود و دم دیگران خفه شده »

« زندگی باخونسردی و بی اعتنائی صورتكهر کسی

را بخودش ظاهر میسازد »

« زندگی من بنظرم همانقدر غیر طبیعی نامعلوم و

و باور نکردنی آمد که نقش روی قلمدانی که با آن

مشغول نوشتن هستم »

پیام کافکا - « يك جور محکومیت در دوران

بین العدمین است «

ازیک نامه به جمال زاده - «.. فقط یک جور محکومیت
قی آلودیست که در محیط گرد بی شرم مادر قحبه ای باید
طی بکنیم - همه چیز بن بست است و راه گریزی هم
نیست ..»

دنیا :

از زنده بگور - «.. در این بازیگر خانه بزرگ دنیا
هر کسی یک جور بازی میکند تا - هنگام مرگش برسد.»
بوف کور - «در این دنیای پر از فقر و مسکنت برای
نخستین بار گمان کردم که در زندگی من یک شعاع
آفتاب درخشید اما افسوس این شعاع آفتاب نبود فقط
یک پرتو گذرنده یک ستاره پرنده بود که بصورت یک زن
یا فرشته بمن تجلی کرد و در روشنائی آن یک لحظه فقط

باید ناپدید شدن نتوانستم این پرتو گذرنده را برای
خودم نگهدارم»

پیام کافکا - «.. در دنیائی که نفی انگیزه آن
است .. و از هر دوره‌ای مردمان بیک دیگر بیگانه ترند
ترس از آدم‌ها جانشین ترس از خدا شده است»
س - گ - ل - ل - «هر جنبنده‌ای دنیا را این‌جور تصور
میکند و زمانیکه مرد دنیای او با خودش می‌میرد.»

مردم :

صورتکها - «.. آیا ممکن است که دونفر ولو در
دقیقه هم باشد صاف و پوست کنده همه احساسات و افکار
خودشان را به هم بگویند؟»

«گجسته دژ - «.. آنچه که آنها را اداره میکند اول
شکم و بعد شهوت است با یک مشت عضب و یک مشت بایده

از من بیزارند به خاک پایم میافتند آرزو میکنند که بآنها
فخس بدهم - دامن قبایم را میبوسند»

بوف کور - «.. آیا این مردمی که شبیه من هستند
که ظاهراً احتیاجات و هوی و هوس مرا دارند برای گول
زدن من نیستند ؟»

« مثل شبی که فکر و منطق مردم را فرا گرفته بود»
«رجالها که همهشان جسماً و روحاً یکجور ساخته
شده اند» «چون یکی از آنها نماینده باقی دیگرشان بود»
« همه آنها يك دهن بود که یکمشت روده بدنبال
آن آویخته شده و منتهی به آلت تناسلشان میشد .. هرگز
ذره ای از دردهای مرا حس نکرده بودند»

« کسانی که درد نکشیده اند این کلمات را نمی -

فهمند»

چاروادار و چشم و دل گرسنه بود برای کسانی که بفراخور دنیا آفریده شده بودند و از زورمندان زمین و آسمان مثل سگ گرسنه جلو قصابی که برای يك تکه لثه دم میجنباید گدائی می کردند و تملق می گفتند «

قضیه خردجال - «.. مایک بابائی هستیم که آمده ایم چهار صبا تو این ملک زندگی کنیم .. هر که خراست ما پالانیم هر که دراست مادالانیم - شما از راه غرض و مرض آمده اید ما را انگولک کنید و از چریدن علف بیاندازید : ما خر در چمنی هستیم پدران ما خر در چمنی بوده اند»

قضیه نمک تر کی - «.. ما خوش گریه هستیم .. ما گوسفندان غول بی شاخ و دم هستیم که هم در عروسی وهم در عزای او باید کشته شویم ..»

«.. اگر دنیا را آب میبرد آنها را خواب میبرد و هی باج به شغال میدادند «

برادران حس آزادی ندارند بیخود وقت خودتو تلف نکن،

از يك نامه بدکتر شهيد نورائی - « .! ایرانی هم که متخصص عزاداریست به زنده اهمیت نمی‌دهد و بعد از مرگ همیشه قدرشناس و وظیفه‌شناس خودش را معرفی میکند »

عشق :

صور تکپا - « . . باندازه‌ای منوچهر فریفته خجسته شده بود که همه معایب و محاسن او همه حر کاتش سلیقه و حتی غلطهای املائی که در کائنات عایش میگرد برای منوچهر بهتر از آن ممکن نبود .. میدانی هیچ حقیقتی خارج از وجود خودمان نیست در عشق این مطلب بهتر معلوم میشود چون هر کسی با قوه تصور خودش کسی دیگر را دوست دارد و این از قوه تصور خودش است که کیف میبردند از زنه که جلوی اوست و گمان میکند که او را دوست دارد

س - گک - لیل - .. ولی عشق نه پست تر و نه عالی -
تر از احتیاجات دیگر است یک احتیاج طبیعی است مثل
خوردن و خوابیدن . «

آفرینگان - .. چون عشق مثل یک آواز دور یک
نغمه دلگیر و افسونگر است که آدم زشت و بد منظاری
میخواند . «

« .. تواز درد عشق کیف میکنی نه از عشق و این در
عشق است که ترا هنرمند کرده این عشق کشته شده
است . «

(اشاره به عقیده فروید درباره تصعید که هنرچانشین
عشق ناکام میشود .)

گجسته دژ - .. بر فرض هم که طلا را پیدا کردم
بچه دردم خواهد خورد؟ .. آنچه که اکسیر اعظم میگویند
در تو است .. در لبغند افسونگر تست نه در دست جادو گر . «

« عشق چیست ؟ برای همه رجاله‌ها يك هرز لی
يك ولننگاری موقتی است . . ولی عشق نسبت باو برای
من چیز دیگری بود »

در جستجو :

از زنده‌بگور « .. بروم زندگانی خودم را از سر -
بگیرم میخواهم همه چیز را درخود حس بکنم »
بوف کور - « .. يك دنیای پر از مجهولات و مثل این
بود که مجبور بودم همه سوراخ سمبه های آنرا - سرکشی
و واری بکنم »
« دنیا بنظرم يك خانه خالی و غم‌انگیز آمد مثل
اینکه حالا مجبور بودم با پای برهنه همه اطاقهای این خانه
را سرکشی کنم - از اطاقهای تو در تو میگذاشتم »
پیام کافکا - « . . گویا انسان بازیچه دست قوایی
است که عمه ما از تفکک آنها حشه م. به شده و بعلت نداشت :

بعد اشباع بود تا آنجا که جبرهای تلخ او را بنا امیدى
قطعى رسانید .

«... بیگانه نسبت به همه یکه و تنها در جستجوی حقیقت
وادی اندیشه را پیمود و دست تهی بر گشت :... اما همینکه
بته انزوا رسید با نومیدی تلخی روبرو گردید»
«.. برای درك الوهیت ب جستجوی شخصی میپردازد
اما دست خالی بر میگردد»

نبرد :

از زنده بگور - .. آری کسانی که دست از جان
شسته اند و از همه چیز سرخورده اند تنها میتوانند کارهای
بزرگ انجام دهند .. بچه درد میخورد ؟ چه سودی دارد؟
«.. دیگر نمیتوانم دنبال این سایه های بیپوده بروم
بازندگی گلاویز شوم کشتی بگیرم»
آب زندگی - .. اما آگه برادرات حس آزادی
ندارن بخود وقت خودتو تلف نکن»

راست میشدند و آنهاییکه فتر اعصابشان درمیرفت به آب
و آتش میزدند و علم طغیان برمیافراشتند «
پیام کافکا - «.. کافکا مظهر آدم جنگجوئی است که
بانروی شر و با خودش درپیکار است و برضد همه قیافه‌های
نقابزده دشمن می‌جنگد»

«.. اما چه نتیجه‌ای میتوان گرفت جز اینکه برای
انسان هیچ راه در رو نیست و امیدی هم وجود ندارد...
آنچه کافکا جستجو میکند برای آزادی خود و دیگران
از قید بندگی و بردگی است «

جبر و سرنوشت :

از زنده بگور - «.. چه میشود کرد سرنوشت پرزورتر
از من است «

«.. يك قوای کور و ترسناکی بر سر ما سوارند»
«.. گمان، مکنه که آزادم و ل... حله س نه شت خه دم

پیغمبری بسته به بخت و طالع است هر کسی پیشانی‌اتش بلند باشد اگر چیزی هم بارش نباشد کارش میگیرد و اگر علامد دهر هم باشد و پیشانی نداشته باشد بروز او میافتد «
آخرین لبخند .. فلسفه‌اش فلسفه موج بود چون او در همه هستیها در همه شکلها و در همه افکار و چیزها يك موج گذرنده و دمدمی بیش نمیدید»
« .. همه هستیها بااصل خودشان در نیروانده در نیستی جاودان غوطه‌ور میشدند»

« .. چون بر طبق قوانین بودا همین میل و رغبت بود که حلول و نشأت روح را روی زمین ادامه میداد .
پیام کافکا - .. کافکا نخستین کسی است که وضع نکبت‌بار انسان را در دنیائی که جای خدا در آن نیست شرح میدهد دنیای پوچی که از این بعد هیچ فردی نمیتواند پشتگر می داشته باشد مگر بنیروی خود . . . - او بطرز روشنی میدید که رسیدن بکمال مطلوب آرزوی بشر است و

ناگزیر میباشد»

«کافکا تا سرحد دیوانگی در بی خویشی فرورفتد و محکومیت ابدی و نبودن فریاد رسی را دریافته است ... - عدم از هر سو تهدید میکند و پناهگاهی وجود ندارد .. و منطقه‌ای پیدا نمی‌شود که بتوان از تنگ نفسی گریخت»

«.. پوچی دنیا خورد شدن انسان زیر نیروهای بی-پایان نبودن هیچ‌گونه منظور و مقصود»

«ما نمیتوانیم از حالت هستی خارج بشویم این وجود کامل نیست - نمیتوان زندگی را بتمام معنی کلمه رُیسته انگاشت»

-وس :

از زنده بگور - «.. چه خوب بود اگر همه چیز را

.....

زبان آدمیزاد مثل خود او ناقص و ناتوان است «
گرداب - «.. آنجا در شاه عبدالعظیم مابین هزاران مرده.
دیگر خوابیده - دیگر نه اول بهار را میبیند و نه آخر
پائیز را و نه روزهای حفه و غمگین مانند امروز را - آیا
روشنائی چشم او و آهنگ صدایش بکلی خاموش شد «

از مردی که نفسش را که - «. آیا چقدر مردمان

گاهی خودشان را از پرندهای که در تاریکی شبها ناله

میکشد گذشته تر و آواره تر حس میکنند»

« میرزا حسن علی دردهای مافوق بشر حس کرده

بود .. و دردهای فلسفی را که برای مردم وجود خارجی

ندارد میدانست .. - از حاصل عمر چیست در دستم ؟

هیچ «

گجسته دژ - «.. اصل کار این است که باید خودمان

را گول بزیم ولی وقتی میآید که آدم از گول زدن خودش

هم خسته میشود «

«.. تنها يك درممانده بوديك در ديدواو آن خستگي وزدگي
اوزندگي بي مقصد و بي معنی بود»

«.. امروز همه عقائد و مذاهب و همه فرضيات بشر
سنجیده و آزموده شده ولي هيچكدام از آنها نتوانسته
آدميزاد را خوشبخت راضی و آسوده بکند .. با وجود همه
این ترقیات مردم بیش از پیش ناراضی هستند و دردمیکشند
و این درد فلسفی دردیکه خيام در سه هزار سال پیش بآن
پی برده و گفته « ناآمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه
میکشیم نایندد گر» و امروز هم میتوانیم با خيام دم بگیریم
« اما همین ترقی فکر و باز شدن چشم مردم است که
آنها را بدبخت کرده »

از شبهای ورامین - «.. همه خرابی ما بگردن همین
خرافاتست که از بچگی توی کلهمان چپانده اند و همه
مردم را آن دنائت کرده »

از تجلی - «.. همه کیفهائی که برای مردم معمولی
جائز برد برای کسیکه دنیاهائی مافوق تصورات ولذائذ
سایرین ایجاد میکرد غیر ممکن بود»
از آب زندگی - «.. اینارو که می بینی باین درخت
دار زدن میخواستن کوری و کوری مردمو علاج بکنن»
«.. فقط با یکمشت افسانه خودمان را گول میزدیم»
از بوف کور - «. این دردها را نمیشود بکسی اظهار
کرد .. و تنها داروی آن فراموشی بتوسط شراب و خواب
مصنوعی بوسیله افیون و مواد مخدره است ولی افسوس
تأثیر اینگونه داروها موقت است و بجای تسکین پس از
مدتی بر شدت درد میافزاید»
« فقط میخواهم پیش از آنکه بروم دردهائی که
مرا خورده خورده مانند خوره گوشه این اطاق خورده
است روی کاغذ بیاورم»

سوزان قانون سکوت را مراعات کرده بودند در همه جا
اسراری پنهان بود بطوریکه ریه‌هایم جرأت نفس کشیدن
را نداشتند»

از بوف کور «.. بنظرم می‌آمد که تا این موقع خودم
را نشناخته بودم و دنیا آنطوری که تا کنون تصور میکردم
مفهوم وقوه خود را از دست داده بود و بجایش تاریکی شب
فرمانروائی داشت. چون بمن نیاموخته بودند که شب
نگاه بکنم و شب را دوست داشته باشم.»

ازیک نامه خصوصی - «.. شاید این همد بدبختی در
نتیجه زندگی سراپا آلوده و احمقانه‌ایست که در محیطی

۱ - ریمون دسنی

بی‌شک کلیه امید صادق هدایت روزی شکست چه وی

پست‌ترو آلوده‌تر داریم - چرا که در اجتماعی زیست میکنیم که در آن نور و روشنائی و هوای پاک و تازه آنچنانکه باید وجود ندارد - چرا که آنگونه که بایست پرورش نیافته‌ایم تا از منافع پست و حقیرمان بخاطر سعادت‌ها و لذت‌های انسانی در گذریم .

از پاسخ به ژولیو کوری - « . . . » پر بالیست‌ها کور ما را بزندان بزرگی مبدل ساخته‌اند سخن گفتن و راست اندیشیدن جرم است «

از پیام کافکا - « . . . » این نشان دوره ماست که شخصیتی در آن وجود ندارد و مانند قانونش ناکسانه و سنگدلانه میباشد . . . زیرا در چنین دنیائی چه وابستگی انسان میتواند با خودش و دیگران داشته باشد فقط میتواند تنها باشد هیچ جور هم دردی در میان نیست . . . و هرگونه آرزوی ژرف آزادی بشکل خیام خام درمآید «

خدای آسمان و زمین :

از زنده بگور - « .. حالا میدانم که خدا یایک زهر-
مار دیگری در ستمگری بی پایان خودش دو دسته مخلوق
آفرید خوشبخت و بدبخت از اولی ها پشتیبانی میکند و بر
آزار و شکنجه دسته دوم بدست خودشان میافزاید »

از آب زندگی- « .. برواز قول من بمردم بفهمون
و بهشون اطمینون بده که ما همیشه بفکر اونا بودیم و
امیدواریم که زیر سایه ما وسائل آسایشون فراهم بشه..
عجب کچلک بازئی در آوردن گمون میکنن که من
عروسکشونم پدری از شون در بیارم که حظ بکنن .. بعد
هم بگیرو ببند راه انداخت و بزوردوستاق و گزومه و قراول
چنان چشم زهره ای از مردم گرفت که همه آنها بستوه
آمدند »

از بوف کور - «.. ولی هیچوقت نه مسجد نه صدای
اذان ونه وضو واخ و تف انداختن و نه دولا و راست شدن
در مقابل يك قادر متعالی و صاحب اختیار مطلق که باید
بزبان عربی با او اختلاط کرد درمن تأثیری نداشته است .
من بیشتر خوشم میآمد با یک نفر دوست یا آشنا حرف بزوم
تا با خدا یا قادر متعالی چون خدا از سر من زیاد بود . ،
نمیخواستم بدانم که حقیقتاً خدائی وجود دارد یا اینکه فقط
مظهر فرمانروایان روی زمین است که برای استحکام مقام
الوهیت و چاپیدن رعایای خود تصور کرده اند تصویر روی
زمین را با آسمان منعکس کرده اند «.. خداهائی که زائیده
شهو ت بشر هستند»

سلسله

شك :

از تراندهای خام - «.. برای کسکه بدرجهای

هیچ - شوپناور»

از بوف کور- «.. آیا آنچه که حس میکنم میبینم و
می‌سنجم سرتاسر موهوم نیست که باحقیقت خیلی فرق
دارد - . در هر صورت من به هیچ چیز اطمینان ندارم... به ثقل
و ثبوت اشیاء و حقایق آشکار و روشن همین الان هم شک
دارم»

خودکشی :

از زنده بگور- «.. به کسی تصمیم خودکشی را نمی‌گیرد
خودکشی با بعضی‌ها است- در خمیره و در سرشت آنهاست -
نمی‌توانند از دستش بگریزند»
«.. هر چه فکر میکنم ادامه دادن باین زندگی بی‌هوده
است»

از س-گ-ل-ل-: «این همان حس عشق بود- همان
دام طبیعت برای تولید مثل بود که تمام میل بزندگم-

و زحمت خودش را از روی تحقیر نابود میکند و فکر -
انرژی و علاقه او بزندگی بریده شد.»

«چه بهتر از این که آدمیزاد شوریده و طاغی زیر همه
قوانین طبیعت بزند- بگذار خراب کند بجای اینکه طبیعت
بعدها خرده خرده خراب بکند بهتر آنست که بدست خودش
خراب بشود- حس انهدام و حس ایجاد يك مو از هم فاصله
دارد»

از بوف کور- «.. منتظر چه هستی؟ هنوز چه توقع
داری؟»

«.. حس کردم که زندگی من همه اش مثل يك سایه
سرگردان- سایه های لرزان روی دیوار حمام بی معنی و
بی مقصد گذشته است»

از پیام کافکا- « . بالآخره سر نوشت غم انگیز کسی را

۱- وجه بسا هدایت باین گفته پرمفرد آقای حسن قائمیان:
نخواستن رمز دیگر رنج نکشدن است، توجه و اعتقاد داشته

برگزید که تنهایی را اختیار کرد نه برای این که باخوی
وساختمانش سازگار بود بلکه بمنزله تبرئه زندگی بشمار
می آمد که محکوم به نیستی بوده است. . میکوشد که
احساس نیستی را به کرسی بنشاند»

«همه چیزطوری جور میشود مثل اینستکه سراشیب
تخیل شوم کافکا متناسب با سرازیری فاجعه انگیز زمان
ماست... خفقان یگانه راه گریز برای انسان امروز میباشد
که در سرتاسر زند گیش دچار خفقان و تنگی نفس بوده
است»

از صورتکها- «.. واین زندگی را که يك شب توی
رختخواب پدر و مادرش باو داده اند بايك شب تاخت بزنده»

هرگز :

از بوف کور- «.. فشاریکه درموقع تولیدمثل دو نفر
را به هم حساسند درنتیجه همه: حنه خون آهن است که

دروغ نسیگوید،

«ما بچه مرگ هستیم و مرگ است که ما را از
فریبهای زندگی نجات میدهد و در ته زندگی اوست که
مارا صدا میزند و بسوی خودش میخواند»

ازس- گدل- .. گمان میکنی میل مرگ ضعیف تر
ازمیل به زندگیت همیشه عشق و مرگ باهم توأم است،
از پیام کافکا- .. فقط مرگ خاموشی قطعی رادر
مقابل پرسشهای بی پایان و دلهره برقرار میسازد»

روح :

از گجسته دژ- .. «چون آنچه که بقای روح مینامند

بوف کور- فیلیپ سوپر

۱- .. دوستداران روز افزون آثار جنائی عصر ما اگر
دل بدریا زده خود را در کاری که من حادثه جوئی مینامم وارد
کنند چقدر متعجب خواهند شد وقتی خود را در حضور کارآگاهی
کم و بیش شکفتانگه و با کارآگاه که سب لب دارد نم بیند

حقیقت دارد باین معنی که روح یا خاصیت‌هایی از آن در بچه اشخاص حلول می‌کند .. ولی روح شخصی هر کس باتنش می‌میرد .. این دریچه‌ایست که عادات و اخلاق و وسواس و ناخوشی‌های پدر و مادر را به بچه انتقال می‌دهد» (درست آنچه که علوم بما می‌گویند).

از س- گ- ل- ل- «.. ولی مجموع خواص معنوی که تشکیل شخصیت هر کس و هر جنبنده‌ای را می‌دهد روح اوست» بهترین (بیان و تعریف روح از نظر دانش امروز).
«.. روح نیاکان روح موروثی او در جلو این همه تصنع شورش کرده»

قضاوت دیگران و ریشخند او:

از زنده بگور- «.. لابد چند نفر از من تعریف زیادی می‌کردند چند نفر تکذیب می‌کردند - اما بالاخره فراموش میشدم - .. همه کارهایی که کرده بودم و کاری که می‌خواستم بکنم (خود کشی) (و همه چیز بنظر م بهبود یافته بود و بوج

قضاوت خواهند کرد؟»

«هر کسی مطابق افکار خودش دیگری را قضاوت میکند
«بدنیا و مافیهایش میخندم هر چه قضاوت آنها درباره
من سخت بوده باشد نمیدانند که من بیشتر خودم را سخت
قضاوت کرده‌ام .. آنها بمن میخندند نمیدانند که من بیشتر
با آنها می‌خندم»

ازبوف کور - «.. چون برای من اهمیتی ندارد که
دیگران باور کنند یا نکنند»

بیان حال او در پیام کافکا :

«نویسندگان کمیابی هستند که برای نخستین بار
سبک و فکر و موضوع تازه ای را بمیان می‌کشند بخصوص
معنی جدیدی برای زندگی می‌آورند»
«.. این هنرموشکاف و بدون دلخوشکنک با روشن
بینی علت شر را آشکار می‌ساخت»
«هم‌گانه به خرد بطرف کافکا دندان قوچه می‌وند

بسیاری از فریبها را از میان برده»

«.. اینها طرفدار کند و زنجیر و تازیانه و زندان و شکنجه و پوزبند و چشم بند هستند دنیا را نه آنچنان که هست بلکه آنچنان که با منافعشان جور در میآید میخواهند بمردم بشناسانند و ادبیاتی در مدح گندکاریهای خود میخواهند که سیاه را سفید و دروغ را راست و دزدی را درستکاری وانمود بکنند»

«.. از شرح حالش برمیآید که توانست ریشه کن بشود و از زیر یوغ خانواده و جامعه (یهود و زمین و ثراد بیرون بیاید)»

«کافکا بیش از دیگران احساس تنگی از سردی دنیا دارد ولیکن نمیتواند این سردی را از خود براند و نه بآن خوبکند.. طبیعت او که شیفته مطلق است و ادارش میکند که آزمایش را تا آخرین نفس دنبال کند .. چنین روش: بند و دلاوری، ناامدانه‌ای، بنظ، تحملا، ناند، مآبد..»

باید انرا دور بیندازیم؟»

«انگار که در نوشته های کافکا یکجور درد دیرین
برای روزگار پیشین مانند خواب سنگینی میکند»

«.. زیرا میداند که رؤیا با وجود لغزندگی ظاهری
تصرفه جوئی بزرگی از لحاظ توصیف دارد»

«هنر او حقیقت را محکوم میکند .. یعنی زیاده روی
در واقع بینی میکند بطوریکه در هنر او حدی برای جد
و هنزل وجود ندارد»

«کافکا تا سرحد دیوانگی در بی خویشی فرورفته و
محکومیت ابدی و نبودن فریادرسی را دریافته است»

«تجزیه و تحلیل کافکا نمیتواند کامل باشد مگر
اینکه تأثیر محیط او در نظر گرفته شود»

«برای درك الوهیت بجستجوی شخصی میپردازد اما
دست خالی برمیگردد»

«هنر او برای برده دری راز تاریک، وجود مساشد و

-۱۶۵-

انسان بازیچه دست سرنوشت میباشد دیده میشود - .. و هیچیک از قرارداد های ساختگی اجتماع را برسمیت نمیشناسد.. اثر کافکا را نمیتوان بدبین یا خوش بین دانست کافکا مظهر آدم جنگجوئیست که با نیروی شرو با خودش در پیکار است» .. و بالاخره هدایت یا « کافکا معتقد است که این دنیای دروغ و تزویر و مسخره را باید خراب کرد و روی ویرانه اش دنیای بهتری ساخت»

پایان ۴۲۶۲۲

تهرانهت و هر حدایپ

تاریخ نخستین چاپ هر نوشته در داخل گروه []
یاد شده است

۱- داستانهای کوتاه : تاریخ نگارش و محل
زنده بگور

پاریس ۱۵ دیماه ۱۳۰۸	مادلن
پاریس اسفند ماه ۱۳۰۸	زنده بگور
پاریس ۳۱ فروردینماه ۱۳۰۹	اسیر فرانسوی
پاریس ۴ تیرماه ۱۳۰۹	حاجی مراد
تهران ۱۵ مرداد ۱۳۰۹	آتش پرست
تهران ۱۶ شهریورماه ۱۳۰۹	داود گوزپشت
تهران ۳۰ شهریورماه ۱۳۰۹	آبجی خانم
تهران ۱۲. آبان ماه ۱۳۰۹	مرده خورها
تهران ۱۳۱۰	حکایت با نتیجه
[افسانه - ۲ مرداد ماه ۱۳۱۰ - دوره سوم - شماره سی و یکم]	
تهران خرداد ۱۳۲۵	سایه مفلو
[مجموعه انبران - تهران ۱۳۱۰]	
تهران خرداد ۱۳۲۵	فردا

تاریخ نخستین چاپ و ریس

۱۳۰۶ تا ۱۳۲۲

- | | |
|------------|-----------------------------|
| تهران ۱۳۱۱ | سه قطره خون (مجموعه داستان) |
| ۱۳۱۲ ، | سایه روشن (مجموعه داستان) |
| ۱۳۱۲ ، | علویه خانم |
| ۱۳۲۱ ، | سگ ولگرد (مجموعه داستان) |
| ۱۳۲۲ ، | آب زندگی |

۳- نوشته‌ها و داستان‌های بلند تاریخ نخستین چاپ و محل

- | | |
|------------|-------------------------|
| برلن ۱۳۰۶ | فوائد گیاهخواری |
| تهران ۱۳۱۱ | اصفهان نصف جهان |
| ۱۳۱۲ ، | نیرنگستان |
| ۱۳۱۳ ، | ترانه‌های خیام |
| بمبئی ۱۳۱۵ | بوف کور (بصورت پلی کپی) |
| تهران ۱۳۲۴ | حاجی آقا |

۴- نمایشنامه‌ها تاریخ نخستین چاپ و محل

- | | |
|------------|--|
| تهران ۱۳۰۹ | پرویز، دختر ساسان |
| ۱۳۱۲ ، | مازیار (با مجتبی مینوی) |
| | افسانه آفرینش (این کتاب در ۱۳۰۹ بنگارش درآمده) |
| پاریس ۱۳۲۵ | |

رساله شعران اثر ابوالعزیز معری بهران مرداد ۱۳۱۱

[مجله پیام نو. سال اول. مردادماه ۱۳۲۴ - شماره نهم - ص ۶۴]

فرق الشیعه تهران مهرماه ۱۳۲۵

[مجله پیام نو - سال سوم. مهرماه ۱۳۲۵. شماره اول. ص ۱۰۸]

۷- کلاوش تاریخ گردآوری و نگارش و محل

اوسانه تهران ۱۲ مهرماه ۱۳۱۰

[تهران. آریان کوده. ۱۳۱۰]

ترانه های عامیانه تهران ۱۳۱۸

[مجله موسیقی. دوره اول. شهریورماه ۱۳۱۸. شماره ششم و هفتم]

ص ۱۷-۱۷

آقاموشه شنکول و منگول تهران آبان ماه ۱۳۱۸

[مجله موسیقی. دوره اول آبان ماه ۱۳۱۸. شماره هفتم. ص ۲۵]

لچک کوچولوی قرمز تهران اردیبهشت ماه ۱۳۱۸

(مجله موسیقی. سال دوم. اردیبهشت ماه ۱۳۱۹. شماره دوم ص ۲۹)

چایکوفسکی تهران خردادماه ۱۳۱۹

[مجله موسیقی. سال دوم. خردادماه ۱۳۱۹. شماره سوم. ص ۲۵]

سنگ صبور تهران مهرماه ۱۳۲۰

[مجله موسیقی. سال سوم. مهرماه ۱۳۲۰. شماره های ششم و هفتم.]

ص ۱۳.

ترجمه حسن . سان سوم اردیبهشت ۱۳۱۰ . شماره بیست و دوم

[ص ۴۳۲]

پیام کافکا (بصورت مقدمه گروه محکومین کافکا) تهران ۱۳۲۷

ترجمه حسن قائمیان

ژاندارک (بصورت مقدمه دوشیزه براورلثان ترجمه بزرگ علوی)

کارل چابک (بصورت مقدمه بر کارخانه مطلق سازی ترجمه

حسن قائمیان)

۷- ترجمه‌ها تاریخ ترجمه ومحل

کلاغ پیر الکساندرانژ کیلاند نویسنده نروژی ۱۹۰۶-۱۸۴۹)

تهران ۲۷ اردیبهشت ۱۳۱۰

[افسانه - دوره سوم ۲۸ اردیبهشت ۱۳۱۰ شماره یازدهم]

تمشک تیغ دار (انتوان چخوف نویسنده روسی ۱۹۰۴-۱۸۶۰)

تهران ۸ تیرماه ۱۳۱۰

[افسانه . دوره سوم ۸ تیرماه ۱۳۱۰ . شماره بیست وسوم]

مرداب حبشه (گاستون شرو - رومان نویس معروف فرانسه)

تهران ۲۶ تیرماه ۱۳۱۰

[افسانه دوره سوم ۱۶ تیرماه ۱۳۱۰ - شماره بیست وهشتم]

کور و برادرش (دکتر ارتور شینتسler نویسنده اطریشی

۱۹۳۱-۱۸۶۲) تهران ۱۱ اسفند ۱۳۱۰

۱۳۲۳ - مهر - سال دوم - شماره اول - صفحه ۴۳

دوازدهم

اوراشیما (قصه ژاپونی) تهران دیماه ۱۳۲۳

[مجله سخن . سال اول . دیماه ۱۳۲۳ . شماره اول . صفحه ۴۳]

شغال و عرب (فرانتس کافکا) تهران اردیبهشت ۱۳۲۴

[مجله سخن . سال دوم . اردیبهشت ۱۳۲۴ . شماره پنجم . ص ۳۴۹]

دیبوار (ژان پل سارتر - نویسنده معاصر فرانسوی) تهران .

بهمن ماه ۱۳۲۴

(مجله سخن سال دوم . دی و بهمن ماه ۱۳۲۴ شماره های یازدهم و

دوازدهم . صفحه ۸۳۳)

قصه کدو (روژه لسکو نویسنده و محقق معاصر فرانسوی)

تهران . مهر ماه ۱۳۲۵

[مجله سخن . دوره سوم . مهر ماه ۱۳۲۵ . شماره چهارم . صفحه ۲۷۸]

گراکوش شکارچی (فرانتس کافکا) تهران فروردین ماه ۱۳۲۵

[مجله سخن . سال سوم . آبان ماه ۱۳۲۵ . شماره پنجم . صفحه ۳۷۸]

هنر ساسانی در غرفه مدالها (ل . مورگنشرن) تهران

فروردین ۱۳۲۵

[مجله سخن . سال سوم . فروردین ماه ۱۳۲۵ . شماره اول ص ۴۸]

سخن (فرانتس کافکا)

۹- ترجمه از متن پهلوی و اوستائی تاریخ ترجمه و محل

گجسته ابالیش، یا اباله متن پهلوی مقدمه بیستم، ۱۳۱۶

[مجله مهر. سال هفتم . شماره های اول و دوم . صفحه ۱۲۷]

یادگار جاماسب تهران ۱۳۲۱

[مجله سخن . سال اول. شماره های سوم، چهارم و پنجم . ص ۱۶۱]

زند و هومن یسن یا بهمن یشت متن اوستائی تهران ۱۳۲۳
«مسئله رجعت و ظهور در آئین زرتشت»

راجع به ظهور شاه بهرام و رجاند متن پهلوی تهران ۱۳۲۴

[مجله سخن . سال دوم. تیرماه ۱۳۲۴. شماره هفتم . ص ۵۴۰]

۱۰- مقاله های - قطعه ها و تاریخ نگارش و محل

جزوه های پراکنده

مقدمه ای بر رباعیات خیام تهران ۱۳۰۲

[تهران - ۱۳۴۲ - کنا بخانه بروخیم]

انسان و حیوان تهران ۱۳۰۳

[تهران - ۱۳۴۳ - کنا بخانه بروخیم]

مرگ کان بلژیک ۱۳۰۵

[برلین . مجله ایران شهر . دوره چهارم - بهمن ماه ۱۳۰۵. شماره

یازدهم ۶۸۰]

فولکلوریا فرهنگ توده تهران ۱۳۲۳

[مجله سخن . سال دوم . شماره های سوم و چهارم - پنجم و ششم

۱- بوف کور - زنده بگور - سایه روشن - ولنگاری -
سکه ولگرد - سه قطره خون - ترانه های خیام - نیرنگستان
دوشیزه اورلئان - کارخانه مطلق سازی از کارل چابک و پیام
کافکا نوشته صادق هدایت .

۲- تأثیر علوم بر هنر و ادبیات نوشته دکتر محسن هشرودی

۳- بررسی ادبیات از نظر ، ، مهدی فیاضی

روانشناسی و روانپزشکی

۴- بررسی آثار صادق هدایت ، ، سروش آبادی

از نظر روانشناسی

۵- راجع به صادق هدایت صحیح ، هوشنگ پیمانی

و دانسته قضاوت کنیم

۶- صبح صادق ، مهرداد مهرین

۷- صادق هدایت در زندان زندگی، حسن حنائی

۸- کنفرانسهای روانپزشکی ، دکتر رضائی

(دانشکده پزشکی ۱۳۳۵)

۹- روانشناسی تربیتی ، ، علی شریعتمداری

۱۰- سکولوژی ، ، ناصر گیتی

۱۱- نقشی از حافظ ، علی دشتی

۱۲- اختلالات روحی-جنسی

Clifford Allen (انگلیسی) ۱۹۶۲ نوشته

۱۴- معنای پسیک آنالیز

Martin w. Peck ، (انگلیسی) ۱۹۵۰

۱۵- روانپزشکی کوتاه (به اختصار)

W.S. Dawson نوشته (انگلیسی) ۱۹۵۰

۱۶- زیست شناسی برای دانشجوی پزشکی

Henschel & W.R نوشته (انگلیسی) ۱۹۶۱

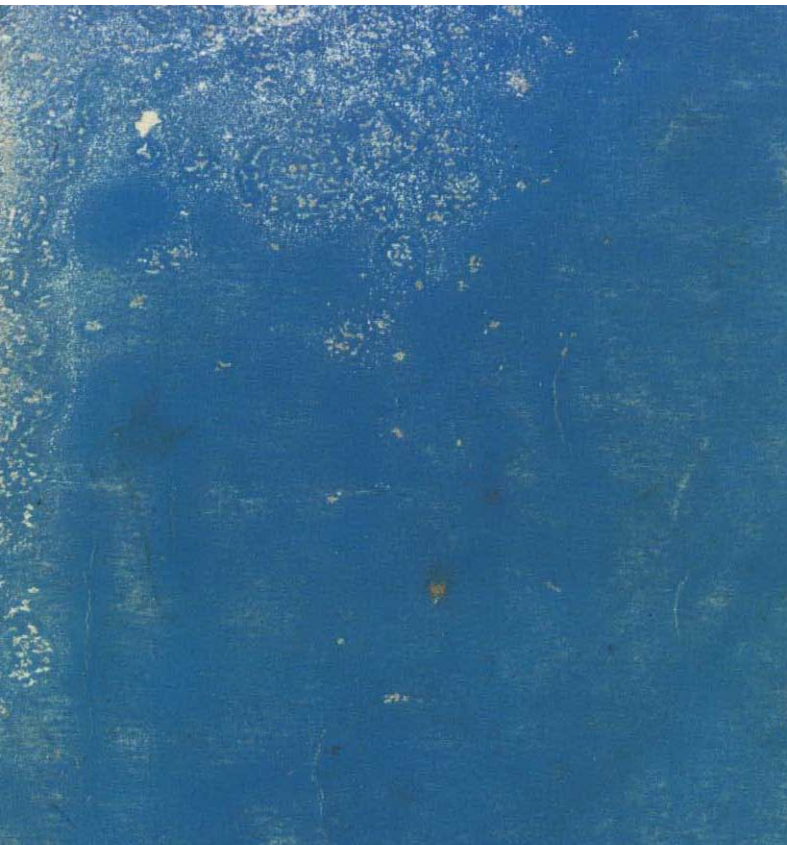
Ivimey Cook .

۱۷- نظریات نویسندگان بزرگ خارجی در باره

صادق هدایت زندگی و آثار او
حسن قائمیان

آثار دیگر نویسنده

- ۱- بررسی علل و درمان سردنی مردان رساله دکترای
- ۲- سیب کال «مجموعه داستان» در دست چاپ
- ۳- مستی جوانان « «
- ۴- افتخارات اصفهان « «
- ۵- قربانی رومان
- ۶- اشکهای جوانی شعروقطعات





در کانال تلگرام کارنیل هر روز انگیزه خود را شارژ کنید 😊

<https://telegram.me/karnil>

 @karnil